

بهرحال «نیزک» پس از آنکه از ابو مسلم قبول این دعوت خطرناک را شنید، گفت: اکنون که برخلاف رأی دوستان بنزد منصور میروی ترا بخدا می سپارم ولی این سخن را از من بیاد دار که چون بحضور خلیفه رسیدی او را بقتل آور و بهرکس که مایل باشی بیعت کن زیرا هیچکس در این باب یارای مخالفت با تو نخواهد داشت. اما از حوادث چنین معلوم است که ابو مسلم از قبول این رأی صواب نیز خودداری کرد و در نابود کردن دشمن خونخوار خود غفلت ورزید.

ابو مسلم پس از اخذ تصمیم قطعی، قصد خود را بمنصور آگهی داد و یکی از سرداران و نزدیکان خود را بنام «ابونصر» بر لشکریان خویش گماشت و گفت در «حلوان» بماند تا نامه ابو مسلم بدو رسد و شرط صحت نامه را در آن دانست که نیمی از مهر او بر آن باشد و نه نقش کامل آن و خود با سه هزار تن از سپاهیان بجانب مداین حرکت کرد و چون بنزدیک مداین رسید گروهی از بنی هاشم با شکوهی فراوان او را استقبال کردند و با حرمت بسیار به پیشگاه خلیفه بردند و منصور چون او را دید برپای خاست و خود را بدیدار او شادمان نمود و گفت اکنون باز گرد و جامه سفر از تن بدر آر و سه روز استراحت کن و آنگاه نزد من آی. فردای آنروز منصور بیکی از خادمان خود بنام «عثمان بن نهیک» فرمان داد که با چهار تن از پاسبانان که همه از قوم عرب بودند در پشت اطاق وی با شمشیرهای آخته حاضر باشند و هرگاه که منصور سه بار دست بر دست زد او و یارانش بر سر ابو مسلم افتند و او را در حضور خلیفه از پای در آرند.

چون این مقدمات فراهم شد کس نزد ابو مسلم فرستاد و او را نزد خود خواند و چون بخدمت او درآمد گفت میخوام آن شمشیر را که در جنگ با عبدالله داشتی ببینم. ابو مسلم شمشیر را بدو داد و او آنرا در زیر نهالی^۱ نهاد و آنگاه شروع بعتاب با ابو مسلم کرد و گفت علت آنکه در بازگشت از سفر مکه از من پیش افتادی چه بود؟ ابو مسلم گفت زیرا میترسیدم که اگر با همراهان خود با تو آیم بر سر چاههای آب مایه زحمت مردم شویم و از نیروی از تو پیش افتادم. منصور گفت پس چرا چون خیر

فوت سفاح بتو رسید بنزد من بازنگشتی یا صبر نکردی تا من بتو رسم و از رأی و قصد من آگاه گردی؟ گفت دلیل عدم توقف همان بود که گفتم و علاوه بر این چون بکوفه می رسیدم منتظر تو میشدم و از قصد و رأی تو آگاه میگردیدم. منصور گفت: چرا کنیزک عبدالله بن علی را جزء غنایم برگرفتی و همراه خود بردی و چنین بی حرمتی را بخاندان ما روا داشتی؟ گفت از آنجهت که میترسیدم بدست این و آن افتد و من او را تحت اختیار گرفتم و کسانی بر او گماشتم تا مبادا آسیبی بوی رسد. منصور پرسید: چرا بی اجازت من راه خراسان پیش گرفتی؟ گفت از آنجهت که میترسیدم خبری برخلاف حقیقت از من بتو رسانیده باشند و با خود گفتم بخراسان میروم و نامه‌یی شامل عذرها و پوزشهای خود مینویسم. منصور پرسید: اموالی که در خراسان گرد آورده بودی چه شده است؟ گفت آنها را بین سپاهیان تقسیم کرده‌ام تا بهتر بحفظ حدود و ثغور قیام کنند. منصور گفت مگر تو نبودی که نامه‌یی بمن نوشتی و عمه من «آمنه» دختر علی را خواستار شدی و آنگاه خود را از اعقاب عبدالله بن عباس شمردی و حال آنکه ترا مادری نیست^۱ و علاوه بر این، بچه جهت «سلیمان بن کثیر» را که در دعوت مردم بآل محمد رنج بسیار کشیده و در راه ما جانفشانها کرده است بی اجازة ما بقتل آوردی؟ گفت از آنروی که نافرمانی کرده بود... و چون معاتبات منصور بسیار شد، ابو مسلم گفت: این سخنان را پس از آنهمه رنجهای که برای خاندان تو کشیدم با من مگوی! منصور گفت ای فرزند زن ناپاک^۲ اگر کنیزی بجای تو مینهادیم اعمال ترا می توانست انجام دهد و آنچه تو کردی بقوت و نیروی ما بود نه نتیجه لیاقت و کفایت تو! ابو مسلم گفت، این سخنان را رها کن زیرا من جز از خداوند از هیچکس نمیتراسم! این سخن منصور را بسیار غضبناک کرد چنانکه او را دشنام داد و دست بر دست زد. گماشتگان منصور چون آواز دست او را شنیدند پیش دویدند و با شمشیرهای آخته بر سر ابو مسلم ریختند، ابو مسلم در اینحال گفت: ای منصور مرا برای قمع دشمنان خود باقی گذار.

۱. لام لک، حاوی اهانت و دشنامی است و مراد از آن اینست که مادر تو از زنان پست غیرعربی بود و تو حق نداری خود را از آل عباس و از قوم عرب بدانی و با نژاد عرب وصلت و ازدواج کنی.

۲. ابن الخبیثه، دشنامی است.

۱. نهالی، نهلی یعنی تشک (= دوشک).

منصور گفت قسم بخدا که هیچکس بیش از تو دشمن من نیست و در این حال گماشتگان او را همچنان با ضربات شمشیر می‌آزدند تا از پای در آمد و این واقعه در بیست و پنجم ماه شعبان سال ۱۳۷ هجری اتفاق افتاد.

پس از قتل ابومسلم، منصور فرمان داد که او را در همان فرش که بر آن کشته شده بود بپیچند و در کناری نهند. در این هنگام عیسی عم منصور وارد شد.

ابومسلم پیش از آنکه بخدمت منصور رسد با عیسی سخن گفته بود تا نزد برادرزاده خویش رود و میان او و ابومسلم وساطت کند، عیسی بهمین قصد آمده بود و چون ابومسلم را نیافت پرسید که در کجاست؟ منصور گفت آنجا، کشته و پیچیده! عیسی گفت بعد از آنکه او را امان دادی و با آنهمه رنج که در باب آل عباس برد، این کار چه بود که با او کردی و این بیچاره با من دوستی داشت. منصور گفت: خداوند دل ترا از غم او فارغ کند که هیچکس ترا بیش از او دشمن نمیداشت^۱ و شما را در حیات او حکومت و سلطنتی نمیتوانست بود. و آنگاه فرمان داد تا سران سپاه ابومسلم را که با او بمداین آمده بودند مالی بسیار دادند و از شورش و طغیان بازداشتند.

باین ترتیب یکی از بزرگترین سرداران ایران، در حالیکه همه وسایل استقلال و تجزیه ایران را از حکومت عرب در دست داشت، در نتیجه یک خبط و اشتباه نابخشودنی (از لحاظ ملت و ملیت ایرانی)، خود را بقتلگاه کشانید و در آنجا، بدست دشمن ضعیف، ولی حيله گر و ناجوانمرد خود کشته شد.

با قتل ابومسلم یکی دیگر از خیانت‌های بزرگ خلفای عباسی نسبت بدوست‌داران و خدمتگزاران آن خاندان انجام یافت لیکن چنین خیانتی بزرگ بزودی فراموش نمی‌توانست شد چنانکه سالهای متمادی وسیله‌ی بزرگ برای تحریک حس انتقام‌جویی ایرانیان گردید و مثلاً در همین سال ۱۳۷ هجری یکی از سرداران ابومسلم بنام فیروز معروف به سنباد بخونخواهی ابومسلم در خراسان خروج کرد و بسیاری از مردم با وی همراهی کردند و او با سرعتی عجیب بر نیشابور و کومش و ری تسلط یافت ولی بزودی در همان سال از میان رفت و چون در باب او

۱. مراد منصور از این سخن تعریضی بود بر اینکه، هیچکس در جهان مانند ابومسلم دشمن عباسیان و حکومت عرب نبود.

جدداً گانه سخن خواهیم گفت فعلاً از توضیح بیشتری درباره اعمال و مقاصد وی صرف نظر می‌کنیم. سه سال بعد (۱۴۰ هجری) عامل خراسان یعنی ابی‌داود که در مدت سفر ابومسلم نایب او بود گرفتار طغیان عده‌ی از سپاهیان شد و بقتل رسید و در سال ۱۴۱ فرقه‌ی راوندیه بر منصور خروج کردند و چیزی نمانده بود که در شورش خود خلیفه‌ی عباسی را بقتل آورند، و علاوه بر اینها در خروج المقتع (هشام بن حکیم) و استاسیس نیز فکر انتقام ابومسلم دخالت داشت و تا دیرگاه فکر انتقام ابومسلم و مردانی از قبیل او که دچار غدر و خیانت بنی‌عباس شده بودند از خاطر ایرانیان خارج نمیشد و یعقوب لیث از کسانی بود که همواره از ابومسلم و غدیری که بنی‌عباس باو ورزیده بودند یاد میکرد.

صفات و سجایای در اینکه ابومسلم از مردان بزرگ و از رجال کم‌نظیر تاریخ **ابومسلم** ایرانست تردیدی نیست. وی جوانی مدبر و فعال و دارای قدرت نظامی بسیار و طرفدار و دوستدار نژاد و ملیت ایرانی بود و تنها برای احیاء شعایر ملی و نژادی ایرانیان در صورت و هیأت یک نهضت دینی، با بنی‌امیه و عمال آنان بمبارزه پرداخت و سپس شروع بتحکیم بنیان قدرت خویش کرد تا چون وقتی مناسب بدست آورد با اجرای نقشه‌ی خویش همت گمارد. تصور اینکه ابومسلم نسبت به آل عباس و امامت آنان تعصبی داشت امری غیر قابل قبول بنظر می‌آید زیرا دلایل فراوان برای اثبات عدم صحت این فرض در دست است و مهمترین آنها عدم اعتناء و تحقیر اوست نسبت به منصور جانشین سفاک و امام شیعیان عباسی و عدم اطاعت از وی در بازگشت بخدمت او، و دشوار بنظر می‌آید که معتقد متعصبی بر خلاف رأی امام قدمی بردارد و یا بنامه و پیام او بتحقیر و اهانت بنگرد. پس علمداری شیعه بنی‌عباس و دعوت مردم بطرفداری از آنان که شعار ابومسلم در ابتدای کار او بوده تنها سیاست و اخذ روشی عاقلانه برای وصل بمقاصد عالیه سیاسی بوده است، او میخواست بدین طریق مرکز قدرتی برای خویش تهیه کند و بعد از درهم ریختن کاخ اقتدار بنی‌امیه و خذلان نژاد عرب برای استقلال سیاسی خویش تدبیری اندیشید و بهمین سبب است که این جوان زیرک از آن تاریخ که حکومت سرزمین پهناور خراسان را از

ری تا ماوراءالنهر و کابل در اختیار خویش گرفت، جز برای سفر حج از آن دیار قدم بیرون نهد و همه اعمال نظامی خویش را بوسیله سرداران خود انجام داد، و تنها خبط او سفر حج و گرفتار کردن خود در دست زعمای دوراندیش و زیرک بنی هاشم بود که همواره مترصد قتل وی بودند تا از آسیب او رهایی یابند. سیاست و تدبیر این جوان نیز انکارناکردنی است زیرا در شرح احوال او دیده‌ایم که چگونه در عنوان جوانی توانست سیاستمداران سالخورده بنی‌امیه را در خراسان از راه ایجاد تفرقه و نفاق منکوب و مخدول کند و ولایت پهناور خراسان را در قبضه اقتدار خویش در آورد و در عین حال باید اذعان کرده که چند عمل اخیر زندگانی او بهیچ روی با زیرکی و دهاء سازگار نبوده است و آنها عبارتست از:

اولاً - تقاضای سفر حج و بیرون رفتن از خراسان.

ثانیاً - همسفر شدن با منصور و آزدن او بطرق مختلف در راه حجاز و بازگشت از آن.

ثالثاً - دفاع از منصور و جنگ با عبدالله بن علی عم او، زیرا این جنگ و منکوب کردن عبدالله وسیله‌ی برای تحکیم پایه‌های تخت لرزان حکومت منصور گردید و اگر این دو زعیم بنی‌هاشم با یکدیگر بنزاع برمیخاستند، محققاً بنحوی ضعیف میگردیدند که ایرانیان مخصوصاً ابومسلم خودبخود بتحصیل استقلال نایل میشدند.

رابعاً - قبول دعوت منصور و بازگشت بخدمت وی و خود را دست‌وپا بسته در چنگال مردی چنان خونخوار و غدار افگندن.

اینها خبطهای بزرگ ابومسلم بوده است که ما آنرا از لحاظ آسیبی که بتحصیل استقلال ایران وارد آورده است «خبطها نابخشودنی» مینامیم.

با اینهمه خدمت ابومسلم بایران و ملیت ایرانیان انکارناپذیر و فراموش ناشدنی است زیرا چنانکه میدانیم در عهد خلفای راشدین و بنی‌امیه، ملت ایران مانند سایر ملل مغلوب در حقیقت فاقد حیات سیاسی و اجتماعی و نظامی و محکوم باطاعت و پرداخت مالیات و تحمل اهانت و خواری بوده است و حتی معاشرت با افراد ملت ایران نیز برای نژاد غالب ننگ و عاری بزرگ شمرده میشد، ایرانیان در این

مدت اندک اندک در حال فراموش کردن سوابق ممتد تاریخی خویش بودند و اگر حال بهمین منوال میماند و قرنی دیگر بر اطاعت محض و کورکورانه ایرانیان از حکومت تازیان و قبول عار و تحمل خواری و اهانت و عدم اجازه بیان سوابق ملی و افتخارات قومی میگذشت، دیگر حس ملیت ایرانیان برای قیام مردانه در برابر خلفا و منکوب ساختن آنان و تحصیل استقلال سیاسی و نظامی و ادبی تحریک نمیشد. ظهور ابومسلم در زمانی صورت گرفت که سجایای ملی و نژادی ملت ایران بپرتگاه فنا و زوال نزدیک میشد و او توانست در چنین حالی ایرانیان اصیل خراسان را برگرد خویش جمع کند و باعمال خلفا بمبارزه پردازد و دشنام گفتن بدانان و هم‌نژادانشان و کشتن کسانی را که متکلم بعربی باشند معمول کند و با شکستهایی که بر قبایل عرب وارد آورد افسانه شکست‌ناپذیر بودن آن قوم را باطل سازد.

با قیام ابومسلم ایرانیان در دستگاه حکومتی اسلام راه یافتند و بالتیجه تمام آداب و عقاید و افکار خود حتی طرز لباس پوشیدن و مراسم اعیاد خویش را در میان ملل اسلامی رایج ساختند و زبان خود را نیز بنحو شکفت‌انگیزی در زبان ملت غالب نفوذ دادند و بیشتر مراکز مهم دینی و علمی و سیاسی و نظامی را در دست گرفتند و مفاخرت بآباء و اجداد ایرانی خود را امری عادی و معمول ساختند. باین ترتیب ابومسلم را باید بزرگترین مرد و یا از بزرگترین مردان تاریخ اسلامی ایران دانست و بهمین سبب است که مأمون خلیفه بزرگ و دانشمند عباسی میگفت: بزرگترین پادشاهان روی زمین سه تن بوده‌اند، اسکندر و اردشیر و ابومسلم، زیرا گرانی امور دولت بردوش ایشان بود؛ و این اعتراف از جانب یک خلیفه عباسی که در تدبیر و هوش و کیاست معروف میباشد خود دلیل بزرگیست بر صحت گفتار ما.

در شرح خصایل او نوشته‌اند که او مردی سهمناک و صاحب عقل و شجاع و محتاط و جوانمرد بود، در فارسی و عربی فصاحت داشت و شعر عرب را نیک میدانست، در علم حدیث استاد بود و این علم را از محدثینی مانند «عکرمه» و «ثابت بنانی» و «السدر» و «ابوالزبیر مکی» و «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» آموخت و محدثینی مانند «ابراهیم بن میمون الصائغ» و «عبدالله بن المبارک» از وی حدیث فرا گرفته و روایت کرده‌اند.

وی هرگز نمی‌خندید و بیهوده مزاح نمی‌کرد و در همه حال خونسردی را حفظ مینمود و در شدت و رخاء بریک حال بود و حتی بزرگترین پیروزی نیز در سیمای او آثار سرور و نشاط ظاهر نمی‌ساخت و همچنین در برابر سختیها آثار اندوه و اضطراب از خود آشکار نمی‌کرد و همچنین از عادات عجیب ابومسلم که در مردان جنگاور کمتر نظیر آنها میتوان یافت عدم توجه اوست بمعاشرت زیاد با زنان. وی با آنکه جوان بود و در عنوان جوانی کشته شد معاشرت و مباشرت بسیار با زنان را امری جنون‌آمیز میدانست و میگفت «آمیزش با زنان دیوانگی است و سالی یکبار دیوانگی بس است.»

از خصایل دیگر وی استفاده از وقت و فرصت بوده است چنانکه هیچگاه اعمال خود را دچار تأخیر نمی‌کرد، از او پرسیدند چگونه باین درجه رسیده‌ای؟ گفت از آن بابت که کار امروز را بفردا نیفکنده‌ام.

در کامل ابن‌اثیر چنین آمده است که: «از ابومسلم پرسیدند در قهر و غلبه بر اعداء چگونه بدین مقام نایل شده‌ای؟ گفت صبر را پیشه خود ساختم و اسرار خود را پوشیده داشتم و با اندوه و شدت دوستی کردم و در برابر قضا و قدر راه مسامحه و گذشت پیش گرفتم تا بغایت همت و نهایت آرزوی خود رسیدم... و گویند ابومسلم پیش از امارت خود تنها بر درازگوشی بنیشابور رفت و در یکی از شبها بر آن شد که بخانه «پادوسپان» رود، پس در زد و چون اهل خانه آمدند گفت بدهقان بگویند که ابومسلم بر در خانه است و از تو هزار درهم با چهارپایی طلب میکند، آنان این سخن را بدهقان گفتند، دهقان گفت در چه لباس است و چند تن با او هستند؟ گفتند که تنها و در بدترین لباس است، دهقان اندکی سکوت کرد و سپس گفت هزار درهم و یکی از بهترین چهارپایان را را آوردند و آنگاه ابومسلم را اذن دخول داد و گفت حاجت ترا برآوردم و اگر چیزی دیگر بخواهی دریغ نیست. ابومسلم گفت من کردار ترا بی‌پاداش نخواهم گذاشت و چون بحکومت رسید یکی از یاران او گفت اگر نیشابور را فتح کردی هرچه بخواهی از مال «پادوسپان» دهقان زردشتی آنجا بگیر، ابومسلم گفت او با من نیکی کرده است! و چون بر نیشابور غلبه یافت بسپاهیان و یاران خود فرمان داد که بدهقان مذکور و نزدیکان و اموال او هیچگونه آسیبی نرسانند و این

دلیلی بر علو همت و کمال مردانگی اوست.»

ادوارد برون،^۱ یکی از خاورشناسان بزرگ انگلیسی در باب ابومسلم گفته است که تبلیغات و اعمال او ظاهراً از روی اراده مذهبی و باطناً بلااراده نژادی بوده است، ولی بامطالعایی که در احوال این سردار بزرگ کرده‌ایم باید بگوئیم: اعمال و مقاصد او در ظاهر از روی اراده مذهبی و در باطن از روی نقشه نژادی و ملی بوده است و او هیچگونه اعتقاد مذهبی بکسانی که برای ایشان بعنوان «الرضا من آل محمد» دعوت میکرد، نداشته است.

ادامه دعوت ابومسلم بعد از ابومسلم دسته‌ی جدیدی در میان شیعه پدید آمد که به شیعه «مسلمیه» یا «ابومسلمیه» معروف است. این معنی مسلم است که ابومسلم در حیات خویش داعیه‌ی نداشت و تنها مردم را بامامت آل محمد دعوت میکرد اما بعد از قتل او همچنانکه عده‌ی از هواخواهان وی برای انتقام او قیام نظامی کردند، دسته‌ی نیز از طریق دینی بتجلیل او پرداختند و گفتند ابومسلم نمرده است و از دست خداوند روزی میخورد، وی در یکی از کوهستانهای ری پنهانست و وقتی خروج خواهد کرد. از جمله طرفداران بزرگ این عقیده یکی از مردم ماوراءالنهر بنام اسحق ترک بوده است.

یکی دیگر از ایرانیان که در دین خود بزرگداشت ابومسلم همت گماشت المقنع است که معتقد به «حلول» بود و میگفت: «خداوند آدم را خلق کرد و در او حلول نمود و سپس از او در صورت نوح و موسی و عیسی و محمد و ابومسلم و مقنع درآمد.» و چون در باب المقنع و «سپیدجامگان» بجای خود سخن خواهیم گفت فعلاً بذکر همین مختصر قناعت میشود.

«ابومسلمیه» را بعضی از «حققان مذاهب مانند سیدمرتضی بن داعی صاحب «تبصرة العوام» با شیعه بنی‌العباس که میگفتند امامت بارث از عباس بن عبدالمطلب بفرزندان وی رسیده است اشتباه کرده‌اند و همین نویسنده میگوید که دسته‌ی از

خرمیه معروف به «رزامیه» ابو مسلم را صاحب دلایل و معجزات میدانستند^۱ و چون تحقیق در باب این مذهب محتاج باطلاع و بحث از سایر مذاهب اسلام است بهمین اشاره مختصر قناعت می‌کنیم و سخنان خود را در باب ابو مسلم بهمین جا خاتمه می‌دهیم.^۲

* * *

راجع به ابو مسلم از مآخذ ذیل استفاده شده است:
بیان‌الادیان، چاپ تهران.

«تقابدار خراسان، المقنع» مقاله نگارنده در شماره ۱۲، سال چهارم، و شماره اول، سال پنجم، مجله مهر.

کامل، ابن الاثیر، مجلد پنجم، در حوادث سالهای مختلف.
عقد الفرید، ج ۲، چاپ مصر.

وفیات الاعیان، ابن خلکان، چاپ مصر.

تاریخ رویان، اولیاء الله آملی چاپ تهران.

کتاب الوزراء والکتاب، جهشیاری چاپ مصر.

تاریخ بخارا، نرشخی، چاپ تهران.

مجمعل التواریخ و القصص، چاپ تهران.

تجارب السلف، هندو شاه، چاپ تهران.

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، سید مرتضی بن داعی، چاپ تهران.

الفخری، ابن الطقطقی، چاپ مصر.

مختصر الفرق بین الفرق، چاپ مصر.

الملل والنحل، شهرستانی، چاپ تهران.

اخبار اصفهان، ابی نعیم، چاپ لیدن.

تاریخ سیستان، چاپ تهران.

حماسه سرایی در ایران، تألیف نگارنده این مقاله، چاپ تهران.

دستورالوزراء، غیاث‌الدین خواند میر، چاپ تهران.

روضه الصفا، میرخواند محمد بن خاوند شاه، نسخه خطی متعلق بنگارنده.

حبیب السیر، غیاث‌الدین خواند میر، چاپ تهران.

مروج الذهب، مسعودی، چاپ مصر.

تاریخ التمدن الاسلامی، جرجی زیدان، چاپ مصر.

تهران ۱۲ آبانماه ۱۳۲۷

۱. تبصرة العوام، چاپ تهران، ص ۱۷۸ - ۱۷۹.

۲. یکی از مشاورین ابو مسلم را در مقالات پیشین نقل از کامل ابن اثیر «نیزک» نوشته ایم و اینک باید بگوییم که در برخی از مأخذها نام او را «بیرک» هم آورده‌اند.

ابتدای روزگار او هم درست روشن نیست و از میان مورخان کسی که بیش از همه در این باب سخن گفته می‌خواند صاحب روضة‌الصفاس است. وی در ذکر خروج «سنباد مجوس» گفته است: «سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور فی‌الجمله مکنتی داشت و در آنروز که ابو مسلم از پیش امام^۱ بمر و میرفت او را دیده، آثار دولت و اقبال در ناصیه‌اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چندگاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال او استفسار نمود، ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید. سنباد گفت قضیه خویش را بمن بگوی که من مردی رازدار و امینم و افشاء اسرار تو نخواهم کرد و ابو مسلم شمه‌یی از مافی‌الضمیر خود در میان نهاد. سنباد گفت از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی. او از این سخن مسرور و مستبشر شد و سنباد را وداع نموده از نیشابور بیرون رفت. در آن او ان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد میان سنباد و بعضی اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی قوی افتاد. در آن امر حق بجانب سنباد بود، بابو مسلم التجاج کرد، ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد. سنباد و برادرش جامه‌های سیاه^۲ پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند. نظام‌الملک در کتاب سیاستنامه بدوستی دیرین سنباد و ابو مسلم اشاره کرده و گفته است «رئسی بود در نیشابور گبر، سنباد نام و با ابو مسلم حق صحبت قدیم داشت، او را برکشیده بود^۳ و سپهسالاری داده.^۴

این مطلب کاملاً روشن نیست که سنباد هنگام سفر ابو مسلم به حجاز در کجا بود ولی میتوان بحدس قریب بیقین تصور کرد که در سفر حج نبوده است زیرا بینونت دینی او با ابو مسلم ویرا از زیارت بیت‌الله بی‌نیاز می‌ساخت اما بنابر اشاره برخی از مورخان هنگامی که ابو مسلم بنزد سفاح میرفت، سنباد را برای محافظت خزاین خود در ری دستور توقف داد. اولیاءالله آملی گویند: «... وزرا ابو مسلم را از مراجعت منع

۱. مراد ابراهیم امام شیعه بنی‌العباس است.

۲. شعاع عباسیان و طرفداران ایشان.

۳. برکشیدن: ترقی دادن و منصب دادن.

۴. سیاستنامه، چاپ مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۸.

۲

اسپهبد فیروز

(سنباد گبر)

هنگامی که ابو مسلم خراسانی در ماه شعبان سال ۱۳۷ هجری بفرمان منصور با وضعی فجیع و ناجوانمردانه بقتل می‌رسید، خلیفه عباسی پیش‌بینی میکرد که شاید اطرافیان سردار بزرگ خراسانی، بخونخواهی وی برخیزند و از این طریق زحمت و رنجی جبران‌ناپذیر برای او ایجاد کنند. البته منصور موقتاً از ظهور این آشوب با تطمیع اطرافیان ابو مسلم که با او بمداین رفته و در مقر منصور حاضر بوده‌اند جلوگیری کرد. ولی آتشی که بدست این مرد حيله‌گر مشتعل شده بود چندانکه می‌پنداشت ضعیف نبود که بدان آسانی خموشی پذیرد، بلکه چون خیر قتل سردار بزرگ خراسان بایران رسید رنجشی سخت از بنی‌عباس در دل‌های ایرانیان ایجاد کرد و عنصر ایرانی را از خطر بزرگی که بدست عباسیان برای او ایجاد شده بود آگاه ساخت. بهمین سبب قیام‌های نظامی و دینی یکی پس از دیگری در ایران شروع شد و غالب آنها علناً و یا باطناً عنوان خونخواهی ابو مسلم داشت.

نخستین قیامی که باین عنوان و قصد صورت گرفت قیام اسپهبد فیروز معروف به سنباد است.^۱ سنباد مردی زردشتی از قریه «اهروانه» نیشابور بود^۲ و نام این قریه را برخی دیگر «آهن» نگاهشته‌اند.^۳ برخی هم او را خرم دینی که یکی از شعب آیین مزدک است دانسته‌اند.

۱. ابن‌اثیر گفته است که سنباد پس از خروج و جمع‌آوری سپاهیان و پیروان «اصفهد فیروز» نامیده شد.

۲. کامل‌ابن‌اثیر، حوادث سال ۱۳۷.

۳. طبری، حوادث سال ۱۳۷.

است و مردمان عراق و خراسان را گفت که بومسلم را نکشته‌اند و لیکن قصد کرد منصور بکشتن او، و او نام مهین^۱ خدای تعالی بخواند، کبوتری گشت سفید و از میان پیرید و او در حصار یست از مس کرده و با مهدی و مزدک نشسته است و اینک هر سه می‌آیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است، و کس آمد و نامه بومسلم بمن آورد. چون رافضیان نام مهدی و مزدکیان نام مزدک بشنیدند از رافضیان و خرم دینان خلقی بسیار گرد آمد پس کار او بزرگ شد و بجایی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند بیش از صد هزار مرد بودند، هرگاه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد^۲ که من در کتابی خوانده‌ام، از کتب ساسانیان و بمن رسیده بود و من باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب^۳ بر پای کرده‌اند، ما همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه در قدیم بوده است. و با خرم دینان گفتی که مزدک شیعی است و شما را میفرمایند که با شیعه دست یکی دارید و خون ابو مسلم باز خواهید. هر سه گروه را راست همی داشت^۴ اگرچه از این گفتار نظام الملک آثار تعصب آشکار است و علی‌الخصوص در چند سطر پس از آنچه نقل کرده‌ایم بعضی نیشهای تعصب آمیز راجع به شیعه می‌بینیم، اما از لحاظ تاریخی و از حیث حاجتی که سنباد به فرق مختلف برای تقویت خود داشت پیش گرفتن چنین روشی مستبعد بنظر نمی‌رسد.

اکنون در دنباله این سخنان بنقل قسمتی از سرگذشت سنباد از تاریخ روضة الصفا می‌پردازیم که در این باب بیش از دیگران راه تفصیل گرفته است:

«بعد از کشتن ابو مسلم، سنباد گبران ری و طبرستان را دعوت کرده همه درین باب با وی متفق شدند به تبت آنکه قزوین را در تحت تصرف خویش در آورند متوجه قزوین گشتند. حاکم قزوین شبیخون بر گبران زده و همه را گرفته مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده که والی ری بود فرستاد. ابو عبیده بنابر معرفتی سابق که با

کردند، نشنید و ابا کرد، سنباد نام نایبی را بر مصالح و عمل بگذاشت و از ری بازگشت تا دید آنچه دید و بمکافات نیکی که در موضع کرد برسید.^۱ اما اکثر مورخان چنین گفته‌اند که این مرد بقصد خونخواهی ابو مسلم از شهر نیشابور خروج کرد (۱۳۷ هجری) و نخست نیشابور و سپس کومش (قومس) را فتح نمود و در این هر دو ناحیه پیروان بسیار بدست آورد. نظام الملک گوید: «پس از قتل ابو مسلم خروج کرد، از نیشابور با لشکری بری آمد و گبران ری و طبرستان را بخواند و دانست که مردمان کوهستان^۲ و عراق^۳ از درمی نیم درم^۴ رافضی^۵ و مشبهی^۶ و مزدکی اند، خواست که دعوت آشکارا کند، نخست با عبیده^۷ حنفی را که از قبیل^۸ منصور عامل^۹ ری بود بکشت و خزانه‌ها که بومسلم بری نهاده بود برداشت و چون قوی حال گشت طلب خون ابو مسلم کرد.»^{۱۰}

سنباد پس از آنکه در جبال (کوهستان) و ری و نیشابور و قومس و طبرستان تسلط یافت بجمع آوری سپاه بزرگی از مخالفان حکومت عرب پرداخت، چنانکه بنابر بعضی اقوال عدد سپاهیان او بصد هزار تن رسید.

سنباد برای جمع آوردن این طرفداران راه عاقلانه‌یی انتخاب کرده بود و آن هم آهنگی و همداستانی با همه مخالفان حکومت عباسی و عرب و اسلام بوده است، بدین ترتیب که با شیعه و زردشتیان و پیروان مزدک هر یک بنوعی سخن میگفت و خود را هم‌کیش و همراه آنان جلوه میداد و چنین دعوی می‌کرد که «رسول بومسلم

۱. تاریخ رویان، چاپ تهران، ص ۴۴.

۲. کوهستان یا جبال بقسمتی از ایران گفته می‌شد که تقریباً شامل نواحی کوهستانی میان ری و آذربایجان بوده.

۳. مراد عراق عجم است.

۴. این اصطلاح را خواجه نظام الملک در سیاستنامه زیاد می‌آورد و مراد او از آن در اینجا یک قسمت، و نیم درم، نیمی از آن یا با اصطلاح اهل این زمان پنجاه درصد است.

۵. شیعی

۶. مشبهه دسته‌یی از مسلمین که قایل بذاتی بودن صفات نبوده و بتجسیم و تشبیه متمایل بوده‌اند.

۷. یا عبیده، یعنی ابو عبیده.

۸. از طرف.

۹. حاکم. مأمور جمع آوری مالیات.

۱۰. سیاستنامه ص ۲۵۸

۱. نام مهین: اسم اعظم.

۲. یعنی دولت عرب بسر آمد.

۳. یعنی کعبه را که از خاک است بعضی آفتاب (نور) بر پای کرده‌اند.

۴. سیاستنامه، ص ۲۵۸-۲۵۹

سنباد داشت ابراء ذمه او کرده گفت او خوارزمی است و با امثال این مهمات چه کار دارد و دست از وی بازداشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بخوارزم رفته در آن سرزمین اقامت نمایند و چون سنباد در خوارزم قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمه عصیان با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و چون ابو عبیده از پس و پیش نام سنباد بشنید تو همی بخود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرد و ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو عبیده از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سپاه افتاد که محاسب و هم از شماره آن عاجز آمد و لشکر او بصد هزار رسید و از ری تانیسابور بگرفت... چون خبر خروج سنباد بگوش ابو جعفر منصور رسید جمهورین مزار عجلی^۱ را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل قطع کرده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت. سنباد برین صورت اطلاع یافت و متوجه آن جانب شد و سنباد زنان مسلمانانرا اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فتنین^۲ اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که وامحمداه، کجایی که مهم مسلمانان باخر رسیده مسلمانانی بیکبار زوال پذیرفت و لشکریان جمهور شتران را رمانیدند و شتران روی بسپاه سنباد نهادند و اسبان رم خوردند و صف بهم برآمد سنباد ندانست که حال چیست، روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شد و جمعی غفیر^۳ از ایشان در بیابان بتشنگی هلاک گشتند. نقلست که در آن واقعه هشتاد هزار کس در معرض تلف آمدند...

سایر مآخذ با آنچه در روضه الصفا آمده است اختلافات جزئی دارد ولی این نکته از همه آنها برمیآید که این مرد با حکومت عرب دشمنی سخت داشت و دشمنی او از حد سیاست گذشته بتعصب دینی کشیده بود و بهمین سبب رسماً قصد برانداختن حکومت عباسی و ویران کردن کعبه داشت و هر جا قوتی می یافت مسلمانان را مورد آزار قرار میداد مگر شیعیان را که بعلت طرفداری آنان از ابو مسلم

یار و مددکار خود میدانست. راجع بسایر موارد منقول از روضه الصفا اختلافات کوچک در مآخذ دیگر هست مثلاً علت در هم ریختن سپاه سنباد را بعضی فریاد زنان مسلمان و رمیدن شتران و برخی در افتادن باد در جامه زنان مسلمین و رمیدن شتران دانسته و شماره کشتگان سپاه سنباد را برخی شصت هزار تن نوشته اند و ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان نگاشته است که شماره کشتگان سپاه سنباد چندان بود که آثار استخوان آنان تا سال سیصد هجری در میدان مذکور باقی بود. میدان جنگ را غالباً در نقطه‌یی میان تهران و ری دانسته اند و ابن اسفندیار آنرا در حدود جرجینانی گفته^۱ و ابن اثیر آنرا در بیابان میان همدان و ری دانسته و عدد سپاه جمهور را ده هزار گفته است. در تعداد جنگ میان سنباد و سپاهیان خلیفه هم اختلافست و مثلاً نظام الملک میگوید که سنباد چندین سپهسالاران منصور را بکشت تا بعد هفت سال جمهور عجلی را بجنگ او نامزد کرد و جمهور لشکر پارس و خوزستان را جمع کرد و باصفهان آمد و حشر اصفهان و قم و عجلیان همه را با خود برد و بدر ری شد و سه روز با سنباد گیر کارزار کرد سخت، روز چهارم سنباد بر دست جمهور کشته شد و آن جمع پراکنده گشتند. بنابر آنچه در روضه الصفا آمده است نیز قتل سنباد در همان میدان جنگ با جمهور بن مرار عجلی اتفاق افتاد ولی بیشتر مورخان گفته اند که وی از میدان جنگ گریخت و روی بطبرستان آورد و میان راه قومس و طبرستان کشته شد و ابن اثیر میگوید که میان خروج سنباد و قتل او هفتاد شب فاصله بود و این قول اصح است.

اما علت شکست سریع سپاه سنباد آنست که افراد آن غیر نظامی بودند و از فنون جنگ اطلاعی نداشتند و چون سنباد فرصت کافی برای تشکیل سپاه منظم نداشت ناگزیر با همان افراد عادی بجنگ سپاه منصور شتافت و شکست خورد. البته عدم تدبیر و اشتباه سنباد نیز علت دیگر این امر بود زیرا او نمیبایست با چنین سپاه نامنظمی با لشکریان خلیفه درگیر شود و حق آن بود که با عده کمتر و زبده تری از کوهستانها و راههای دشوار برای معطل کردن سپاهیان خلیفه استفاده میکرد و عامل زمان را وسیله ورزیدگی سپاه و تحکیم بنیان قدرت خویش قرار میداد.

۱. این اسم را جمهورین مرار هم نوشته اند.

۲. تقارب فتنین: نزدیکی دو سپاه، نزدیکی دو دسته.

۳. جم غفیر یعنی همه از وضع و شریف و در اینجا مراد گروه بسیار است.

۱. تاریخ طبرستان، ص ۱۷۴.

بنابر نقل ابن اثیر سبب قتل سنباد آن بود که وی بقصد التجاء پادشاه طبرستان عزیمت آن جانب کرد، پادشاه طبرستان عاملی را بنام طوس براهنمایی سنباد فرستاد، سنباد با او بکبر و نخوت رفتار کرد و بهمین سبب طوس او را بقتل آورد و حادثه قتل او را بمنصور خبر داد و اموال او را بغنیمت گرفت. منصور نیز اموال سنباد را از پادشاه طبرستان مطالبه کرد و چون پادشاه طبرستان از این امر امتناع ورزید لشکری بجانب او فرستاد و او بدیلم گریخت.

کلیات سخنان ابن اثیر با آنچه مورخان طبرستان نقل کرده‌اند منطبق است لیکن بهتر آنست که در این باب بگفتار آنان مراجعه کنیم: اولیاءالله آملی گوید^۱ «سنباد از برای اصفهید خورشید طبرستان شش هزار بار هزار درهم (یعنی شش میلیون درهم) فرستاد با تحفه‌های دیگر که قیمت آن کس نداند و از و پناه طلبید. اصفهید پسر عم خود طوس نام را با نزل و هدیه به استقبال سنباد فرستاد، چون طوس بسنباد پیوست و سلام گفت و از اسب فرو آمد سنباد همچنان سواره بجواب وی مشغول شد و برای او از اسب بزیر نیامد، طوس از این حال طیره شد^۲ و با خود گفت من از بنی اعمام اصفهیدم، امروز که او بما احتیاج دارد مراعات ما از این نوع می‌کند والعیاذبالله که او درین ولایت مقام کند و اهل خراسان بدو پیوندند آنزمان حال ما چگونه بود؟ دیگر باره بر اسب نشست و بدو پیوست و بحکایت مشغول شد تا فرصت یافت و تبری برگردن سنباد زد و سرش بینداخت و تمامت اموال تاراج فرمود و آن همه خزاین ابومسلم در دست اصفهید آمد و اهل طبرستان تصرف نمودند. خلیفه را معلوم شد، قاصد فرستاد که مال ابومسلم بدیوان فرستند، اصفهید ترمود نمود، نفرستاد، خلیفه پسر خود مهدی را بری فرستاد و فرمود تا خزینه ابومسلم از اصفهید بنخواهد و پسر او هر مزد را بنوا^۳ بستاند، اصفهید از این حال اندیشه کرد و سر سنباد را با تحف و هدایای بسیار بحضرت فرستاد و عذرها خواست که پسر من کودک است و طاقت

سفر ندارد، خلیفه عذر مسموع داشت و برای اصفهید تاج شهنشاهی فرستاد.^۱ سنباد را همه مورخان بر دین زردشت دانسته‌اند و تنها موضوعی که در باب او مهم است اعتقاد باین اصل است که ابومسلم کشته نشده و روزی ظهور خواهد کرد. این اصل یعنی اعتقاد بکسی که در آخرالزمان ظهور کند در بعضی از ادیان و مذاهب دیده میشود و از آنجمله است در مذهب تشیع و در آیین زردشتیان که معتقد بظهور چند موعودند. در باب ابومسلم غالباً این عقیده وجود داشت که او اوشیدربامی یا اوشیدرماه یکی از اعقاب زردشت است و نمرده است و روزی مراجعت خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد ساخت، و در همان حال دسته دیگری نیز بوده‌اند که امامت ابومسلم را بعد از وی با دختر او فاطمه میدانستند.^۲

۱. کلام اولیاءالله نقل ناقصی است از سخن ابن اسفندیار. رجوع شود بتاریخ طبرستان ابن اسفندیار، چاپ طهران، ص ۱۷۴-۱۷۵.

۲. تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی، تألیف حسن ابراهیم حسن، چاپ مصر، ج ۲، ص ۹۹-۱۰۰.

۱. تاریخ رویان، ص ۴۴-۴۵

۲. آشفته شد.

۳. نوا، گروگان.

بورزد، چنانکه روش اوست، در این گفتار میکوشد که گوهر حقیقت را از میان خزفها بیرون آرد و پلیدی اغراض را تا آنجا که میسر است از دامن عقاید و افعال این مرد بسترده، زیرا، اگرچه او نیز مانند بسیاری از قیام‌کنندگان ایرانی در برابر قدرت حکومت عباسی بزودی از پای درآمد لیکن بهرحال قیام وی در تحصیل استقلال سیاسی و ادبی ایران بی‌اثر نبوده است.

در باب نام و نسب او مختصر اختلافی در میان مورخان وجود دارد. چنانکه بعضی او را هاشم‌بن حکیم و هاشم‌بن الحکیم دانسته و برخی هاشم و حکیم هر دو را نام و لقب این مرد گفته و بعضی هشام یا عطاء نوشته‌اند^۱ لیکن قول صاحب تاریخ بخارا که او را هاشم‌بن حکیم دانسته است بسبب قرب مکانی و زمانی بنظر صحیح‌تر می‌آید.

مولد او یکی از قراء مرو است موسوم به «کازه». پدرش حکیم از مردمان بلخ و از سرهنگان امیر خراسان و معاصر ابو جعفر منصور دوانقی (۱۳۶ - ۱۶۷ هجری) بوده است.

لقب او را «مقنع» نگاشته‌اند و مقنع یعنی کسی که مقنعه بر روی فرو انداخته باشد و او را از این جهت بدین لقب میخواندند که چون ظاهراً رویی زشت و چشمی کور داشت و نمیخواست این زشتی را که مخل دعوات او بوده بمردم بنمایاند و در عظمت مقام خویش که حتی برخی تصور الوهیت نیز درباره آن میکردند خللی وارد سازد، و یا خود از آن جهت که میخواست بر ابهت و هیبت خویش بیفزاید، نقابی از زر بساخت و بر صورت بیفکند و هیچگاه از آن دوری نجست و مردم بدین سبب ویرا مقنع خواندند.

هاشم (یا هشام) قدی کوتاه و زیرکی و کیاستی تمام داشت، در طلب علم رنج برد و کتابهای فراوان خواند و هر جنس علم بیندوخت و خاصه در طلسم و نیرنگ و

۱. رجوع شود به: تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۷۷ و ۷۸ و مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۳۴-۳۳۵ و کامل ابن اثیر، حوادث سال ۱۵۹ و تاریخ‌الرسال و الملوک محمدبن جریر الطبری و الفرق بین الفرق، ص ۱۵۶ و وفیات الاعیان ابن خلکان.

۳

المقنع

همچنانکه در شرح حال سنباد معروف به اسپهبد فیروز دیده‌ایم با قتل ابومسلم بنیان حکومت منصور در ایران، چنانکه آرزوی او بود مستحکم نگشت زیرا قتل سردار بزرگ خراسانی بر ایرانیان خاصه خراسانیان گران آمد و مایهٔ بروز انقلابات سخت در ایران شد. اولین طغیانی که بقصد خونخواهی ابومسلم صورت گرفت طغیان سنباد بود که از آن در گفتار پیشین سخن گفته‌ایم. دومین و سومین شورش که آنها نیز رنگ دینی و اساس سیاسی و انتقامی داشت شورش راوندیه در مرکز حکومت منصور و استاذسیس در خراسان و سیستان بود که در باب آن دو بموقع سخن خواهیم گفت.

طغیان بسیار مهم و سخت دیگری که با یاد ابومسلم و خونخواهی او و استفاده از نفوذ بی‌منتهای وی در میان مردم ایران همراه بود، قیام المقنع هاشم (هشام) بن حکیم است.

المقنع یکی از داهیان روزگار و از مردان نیرومند عصر خویش بود که توانست یک تنه چهارده سال تمام بنیان قدرت عباسیان را در مشرق ایران متزلزل سازد و چندگاهی خاطر خلفای عباسی و عمال آنان را در خراسان بخویشتن مشغول کند. اهمیت کار او و خطر شدیدی که بوسیلهٔ وی متوجه امرای دولت عرب و خلفای عباسی گردیده بود، و مبتنی بودن بسیاری از عقاید او بر عقاید مزدکیان، مایهٔ آن شد که حقیقت تاریخی کردارها و اندیشه‌های وی در زیر پردهٔ اغراض پوشیده شود و با ابهام و تاریکی همراه گردد. اما نگارنده بدون آنکه هیچگونه تعصبی در این باب

شعبده و کیمیا و علم الحیل^۱ استاد شد. پدر وی نیز مردی دانا بود و در علوم عهد خویش دست داشت. مقنع پس از آنکه از تحصیل علوم فراغت یافت مانند پدر بکارهای دیوانی پرداخت و در نزد ابو مسلم صاحب الدعوة راه یافت و پس از مدتی وزارت عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی را که از سال ۱۴۰ هجری والی خراسان شده بود بر عهده داشت.

بسیاری از مورخان گفته‌اند که مقنع در ابتدای امر در مرو گازر^۲ بود و سپس بتحصول علوم مشغول شد و بمقامات بزرگ رسید لیکن این کار با شغل پدرش سازگار نیست و ظاهراً این شغل کوچک را از آنجهت به مقنع نسبت داده‌ند تا از قدر او و مذهب و عقایدش بکاهند.

مقنع در دوره خلافت ابو جعفر منصور بر اثر نامردمی‌یی که این مرد نسبت به مخدوم او ابو مسلم کرده بود، چنانکه در تاریخ بخارا آمده است، بمخالفت برخاست و ظاهراً در حدود سالهای ۱۴۹ - ۱۵۰ هجری در مرو بساط پیغامبری چید.^۳ منصور او را هم بنا بر آنچه در تاریخ بخارا آمده است اسیر کرد و ببغداد برد ولی چندی بعد بگریخت و در عهد مهدی (۱۶۷ - ۱۷۰) بمرو باز آمد و «مردمانرا گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی، گفت غلط کرده‌اید، من خدای شمایم و خدای همه عالم... و نامه‌ها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکيم سيدالسادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لاله الا هو اله آدم و نوح و ابراهيم و عيسى و موسى و

۱. علم الحیل تقریباً با فیزیک امروز معادل بوده است.

۲. گازر: رختشوی و عربی آن قصار است.

۳. در تاریخ بخارا در انتهای ذکر خروج مقنع چنین آمده است «... و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کاروی برآمد.» چون نمیتوان دوره تحصن مقنع را در قلعه سیام که از حدود سال ۱۵۹ یعنی ظهور قطعی وی تا سال ۱۶۳ بطول انجامید ۱۴ سال شمرد ناچار باید مراد از چهارده سال را در اینجا دوره دعوت مقنع دانست و در کتاب «الفرق بین الفرق» البغدادی نیز مدت فتنه او ۱۴ سال دانسته شده است، و چون مقنع در سال ۱۶۳ بقتل رسید اگر ۱۴ سال از آن کسر کنیم ظهور او در حدود ۱۴۹ - ۱۵۰ خواهد بود.

محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان،^۱ بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و عز و کردگاری مرا و جز من خدای دیگری نیست و هر که بمن گروید بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست...»^۲

در این هنگام خود در مرو نشست و داعیان بهر جای فرستاد و مردم را باعتقاد بر بوبیت و دین خود خواند و جمعی کثیر بدین خویش در آورد و عده‌یی از مردم خراسان و ماوراءالنهر را پیرو عقاید خود ساخت. نفوذ عقاید المقنع در میان مردم ماوراءالنهر آسان بود چه اولاً این ناحیه از مراکز اصلی اسلامی بسیار دور بود و مردم آن هنوز بآیین اسلام چنانکه بایست ایمان نیافته بودند و ثانیاً از زبان عربی چیزی در نمی‌یافتند و بهمین جهت آنانکه اسلام آورده بودند نماز را بپارسی میخواندند و پیداست که پیشرفت کسی که بپارسی با آنان سخن میگفت در میان ایشان آسانتر از پیشرفت کسانی بود که بتازی تکلم میکردند، خاصه که المقنع داعیان خوب داشت و یکی از داعیان قوی او مردی بنام عبدالله بن عمرو بود که بوی گروید و دختر خود را بزنی بدو داد و سپس برای ترویج دین مقنع از جیحون گذشت و در «کش» و «نخشب»^۳ بدعوت مردم بمقنع پرداخت و در این هردو شهر و قراء آنها بخصوص در «کش» و روستاهای «نخشب» مردم بسیار بدین مقنع در آورد.

نخستین دیهیی که دین مقنع در آن قوت گرفت و ظاهر شد و مردم ایمان خود را بآن بی‌پروا آشکار کردند قریه «سونج» از قراء کش بود. در این ده مردی عمرو نام پیشروی دیگران را بر عهده گرفت و او و دیگر پیروان مقنع بر امیر سونج بشوریدند و او را بکشتند. علاوه بر نخشب و کش بسیاری از روستاهای سغد و بخارا نیز بمقنع گرویدند و کار دین او بالا گرفت و مردمی انبوه بر داعیان او گرد آمدند و بازار آنانکه بمقتدای ایشان ایمان نیآورده بودند پرداختند و در مردم وحشتی عجیب در افگندند.

۱. یعنی: بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر. از هاشم بن حکیم بزرگ بزرگان به فلان پسر فلان. سپس خداپرا که جز او خدایی نیست. او خدای آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم است. و همانا که مقنع صاحب نیرو و فرمانروایی و شکوه و برهان است...

۲. تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۷۸.

۳. دو شهر و ناحیه از ماوراءالنهر.

از این پس خبر مقنع تمام خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر را فرو گرفت و از خوشبختی مقنع خاقان ترک نیز که از پیشرفت کار مسلمین بیمناک بود با او از در اتحاد درآمد و بقول بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» ترکان خلیج با وی همراه و همداستان شدند و بقتل و غارت نواحی مسلمان‌نشین پرداختند.

ورود این اخبار موحدین بدرگاه خلیفه، او را بر آن داشت که زود بفرار جلویی از فتنه مقنع افتد و بهمین قصد «حمیدبن قحطبه» حاکم خراسان را فرمان مبارزه با المقنع داد و گفت که او را اسیر کند و بزند آن افگند.

المقنع تا این تاریخ هنوز در مرو بود و چون از این امر آگاهی یافت از مرو بیرون شتافت و چون بر او معلوم شد که در ولایات ماوراءالنهر گروهی بزرگ دین او را پذیرفته و دعوت ویرا آشکار کرده‌اند بر آن شد که از جیحون بگذرد. حمیدبن قحطبه فرمانی داده بود که بر لب جیحون نگاهبانانی مستقر شوند و مراقب فرار المقنع باشند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون پاس میدادند اما المقنع با سی و شش تن از یاران خود از جیحون عبور کرد بی آنکه آسیبی بوی رسد و چون بماوراءالنهر وارد شد ولایت کش و نخشب را متصرف گردید و بدعوت مردم پرداخت و خلقی انبوه بر او گرد آمدند. در آن نواحی کوهی بنام سیام (سام؟) بوده و دو حصار استوار متداخل داشت که در آنها آب روان و درختان و کشاورزان بودند. مقنع فرمان داد که آنها را آبادان کنند و مال و نعمت بیشمار در آنها جمع آورند و نگاهبانانی در آنها نشاند و آنرا مقر فرمانروایی و تبلیغات دینی و سیاسی خود کرد. بغدادی مؤلف «الفرق بین الفرق» در باب قلعه مستحکم سیام گوید که عرض دیوار حصار آن بیش از صد آجر بود و نزدیک آن خندق بزرگ قرار داشت.^۱

کار المقنع در ماوراءالنهر بیش از آنچه در خراسان بود قوت گرفت و دین او چنان انتشار یافت که مایه بیم و هراس حکومت اسلامی گردید، خاصه که او کارهای شگفت آور میکرد و بساط اعجاز گسترده بود و بیاری دانش خود از چاهی که در قلعه سیام بود هر شب ماهی^۲ برمیآورد که از دو ماه راه میتوانستند دید و ازین روی بر

شهرت و نفوذ و رواج آیین وی افزوده شد چندانکه بسیاری از خلق بر پیروان او اضافه گردیدند و اگر دین او بهمین منوال پیش میرفت و قوت میگرفت حکومت اسلامی دچار خطر عظیمی میشد و ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر که از کارهای بنی‌امیه و بنی‌عباس و قتل ابو مسلم صاحب‌الدعوة سخت ناراضی بودند و شور ملیت را، که پس از مغلوبیت بالطبع قوتی فراوان می‌یابد، در سر داشتند جملگی بدان دین می‌گرویدند و آنگاه مقنع که مردی زیرک و جاه‌طلب بود میتواند با آسانی و خوبی انتقام ابو مسلم را از صاحب بغداد بگیرد و مهدی بن منصور را بنا بر کاری پدر کیفر دهد. مهدی خلیفه وقت نیز از این خطر آگاه بود و «میترسید، که بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد».^۱ پس بدفع او همت گماشت و سپاهیان بجنگ وی فرستاد ولی ازینان کاری بر نیامد و مقنع همچنان در قدرت خود باقی بود و دین وی رواج می‌یافت. آخر مهدی ناچار خود روی بخراسان نهاد و در نیشابور بماند.

المقنع چون از آمدن خلیفه آگاه شد بفرار افتاد که بنیان قدرت خویش را استوارتر سازد تا از عهده مقابله با بزرگترین فرمانروای آن عهد برآید. پس علاوه بر اهل کش و نخشب و ایلاق که با او یار بودند از اهل سغد و از ترکان خلیج نیز یاری خواست^۲ و نیرویی عظیم ترتیب داد. صاحب تاریخ بخارا در این باب مینویسد:^۳ «مقنع ترکان را بخواند و خون و مال مسلمانان برایشان مباح گردانید و از ترکستان لشکرهای بسیار بطمع غارت بیامدند و ولایت‌ها غارت میکردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می‌بردند و می‌کشتند». عده‌یی از پیروان مقنع نیز در بخارا بسرمداری مردی بنام «حکیم احمد» که سه سرهنگ شجاع و مبارز از طرفداران مقنع

(ادامه باورقی از صفحه قبل)

ایرانی قدیمی از این ماه که به «ماه مقنع» و «ماه سیام» و «ماه نخشب» معروفست نام برده‌اند وجود تاریخی آن مسلم است اما از کیفیت ساختمان آن اطلاعی در دست نیست.

۱. تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۸۰.

۲. الفرق بین الفرق، ص ۱۵۶.

۳. تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۸۰.

۱. الفرق بین الفرق، چاپ ۱۹۴۸ مصر، ص ۱۵۶.

۲. این «ماه» علی‌الظاهر گویی نورانی بود که از فاصله بعید دیده میشد و چون غالب مورخان و شعرای عربی و

(خشوی، باغی، کردک) ویرا یاری میکردند در اطراف بخارا بکشتار و نهب و غارت پرداختند (سال ۱۵۹ هجری) و مثلاً در یکی از قراء بخارا بنام «نمچکث» شب بمسجد رفتند و مؤذن را با پانزده تن کشتند و همه اهل دیه را بقتل آوردند. این خبیر مایه وحشت و اضطراب مردم بخارا گشت چنانکه همگی بر عامل بخارا «حسین بن معاذ» گرد آمدند و او را بمقابله این گروه خواندند و او با لشکر خویش و مردم بخارا در ماه رجب سال ۱۵۹ از شهر بیرون رفت و در «نرشخ» بآنان رسید و برابر ایشان لشکرگاه زد. قاضی بخارا هر چند پیروان مقنع را به «دین حق» خواند نپذیرفتند و «گفتند ما اینها که شما گوئید ندانیم» و آخر جنگ میان دو فریق در گرفت و نخستین کسی که بایشان حمله کرد مردی بود از عرب بنام «نعیم بن سهل» که مدتی جنگید و چندین کس از آنان کشت و آخر کشته شد. سپاهیان «حکیم» پس از یک روز جنگ چون دیدند که قدرت برابری و مقابله با مخالفان خود ندارند پیغام دادند که «ما مسلمان شدیم» و بصلح تن در دادند چنانکه دیگر گرد قتل نگردند و دین اسلام بپذیرند و مسلمانان را نکشند و عهدنامه‌هایی براین منوال نوشتند و همه اعیان شهر آنرا تصدیق کردند لیکن چون مسلمانان بازگشتند ایشان عهد بشکستند و باز بر سر مسلمانان تاختند و حصار نرشخ را استوار کردند و خواربار بسیار بآن بردند، مهدی خلیفه چون کار را چنین سخت دید وزیر خود «جبرئیل بن یحیی» را بجنگ مقنع فرستاد و او ببخارا آمد تا از آنجا به نخشب رود و با مقنع جنگ کند لیکن پیش از آنکه از بخارا بیرون رود، حسین بن معاذ عامل بخارا ازو در دفع حکیم احمد یاری خواست و گفت چون این مرد را از میان برداریم آسان میتوان بر مقنع دست یافت. جبرئیل نیز بپذیرفت ولی چهار ماه تمام لشکریان خلیفه و عامل بخارا نتوانستند کاری از پیش ببرند و هرروز از مسلمانان جمعی بقتل میرسیدند و آخر کار مسلمین بحیله توسل جستند و نقبی بر حصار زدند و قسمتی از آنرا سوختند و ویران کردند و آنگاه در حصار ریختند و جمعی کثیر از یاران «حکیم» را کشتند و ایشان چون خود را گرفتار دیدند بهمان طریق اول صلح کردند و قرار شد آنان را بی سلاح نزد خلیفه برند و ایشان به ظاهر بدین امر تن در دادند لیکن چون باطناً از مسلمانان ایمن نبودند با خود سلاح حمل می نمودند. جبرئیل امر داد تا «حکیم» را پنهانی بکشتند «خشوی» را از اسب فرو

کشیدند و بقتل آوردند. پیروان مقنع چون این نقض عهد مشاهده کردند سلاحها بیرون آوردند و از نو جنگ درگرفت ولی این بار هزیمت در ایشان افتاد. جبرئیل سرهای کشتگان ایشان را بسغد برد تا پیروان مقنع را که در آنجا بسیار شده بودند و امیری بنام «سغدیان» از نقیبان مقنع داشتند بترساند. از دو سرهنگ دیگر، «باغی» در جنگ کشته شد و «کردک» بنزدیک مقنع رفت.

اهل سغد پس از رسیدن جبرئیل و سپاهیان خلیفه با ایشان آغاز جنگ کردند و مدتی در برابر آنان مقاومت ورزیدند تا سرانجام بعد از کشته شدن «سغدیان» شکست در آنان افتاد.

جبرئیل پس از این فتح بسمرقند رفت و در آنجانب با پیروان المقنع جنگ‌های بسیار کرد و در این جنگ‌ها ترکان نیز با سپاهیان مقنع یآوری می کردند.

در سال ۱۶۱ امیر خراسان «معاذ بن مسلم» تصمیم گرفت که کار مقنع و پیروان او را یکسره کند و باین منظور بتعبیه سپاه و تهیه آلات کارزار پرداخت و با گروهی از سرداران بزرگ از مرو آهنگ ماوراءالنهر کرد و پیشاپیش سپاهیان خود دسته‌بی بسراری «سعیدالحرشی» عامل هرات فرستاد. سپاهیان معاذ نخست ببخارا روی آوردند و در آنجا نیز معاذ بتعبیه سپاهیان جدید همت گماشت چنانکه بقول صاحب تاریخ بخارا عدد مجموع سپاهیان به ۵۷۰,۰۰۰ رسید، سپس بتعبیه وسایل جنگ مبادرت کرد و علاوه بر تجهیزات بسیار ۳۰۰۰ مرد با تیشه و بیل و تبر و عده زیادی از پیشه‌وران دیگر را که در جنگ بوجود آنان حاجت بود فراهم آورد و منجنیق‌ها و عراده‌ها بساخت و به نیکوترین وضع عازم حمله بسغد شد. در سغد پیروان المقنع با گروهی از ترکان پس از تهیه ساز و برگ بسیار در انتظار ورود سپاهیان و سرداران خلیفه نشستند. جنگ میان معاذ بن مسلم و پیروان و طرفداران المقنع دو سال در سغد و سمرقند بطول انجامید و در این مدت پیشرفت گاه با یکطرف و زمانی با طرفی دیگر بود تا سرانجام معاذ با همه لشکریان و تجهیزات خود عاجز و درمانده شد و از ادامه این جنگ عذر خواست و از حکومت خراسان برکنار گردید لیکن «سعیدالحرشی» و پسر معاذ یعنی «رجاء» در ماوراءالنهر باقی ماندند.

جانشین معاذ «مسیب بن زهرالضبی» در ماه رجب سال ۱۶۳ هجری از مرو

ببخارا رفت و با «کولارتکین» از سرهنگان مقنع که در بخارا با لشکری مجهز بسر میبرد آغاز جدال کرد. از جانبی دیگر «سعیدالحرشی» و «رجاءبن معاذبن مسلم» بقلعه سیام حمله بردند و آنرا در محاصره گرفتند و در اطراف آن برای لشکریان فراوان خود خانه‌ها و گرمابه‌ها بنا کردند و تابستان و زمستان را در آنجا گذراندند. مقنع و سپاهیان او در برابر این حملات سخت مقاومت کردند چه، در حصار چشمه آب و درختان و مزارع و کشاورزان بودند و خاصگیان مقنع نیز آنجا زندگی میکردند و سپهسالاران او با لشکریان قوی حملات مخالفین را دفع مینمودند. در داخل حصار سیام حصار دیگری بر بالای کوه بود که کسی بر آن دست نمیتوانست یافت اما چون سعید کار را بر قلعه‌گیان سخت کرده بود ناچار سپهسالار آنان تسلیم شد و قبول اسلام کرد و قلعه را بدست مسلمین داد و حصاریان پراکنده شدند.

این آخرین لطمه‌یی بود که بر مقنع وارد می‌آمد و دانست که دیگر امید رهایی نیست پس تنوری را گرم برافروخت چنانکه آهن و مس در آن ذوب میشد و سه روز تنور همچنان مشتعل می‌بود، آنگاه چنانکه ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا از یکی از دهقانان «کش» بنام «ابوعلی محمدبن هارون» که او نیز از جده خود (یکی از زنان مقنع) روایت کرده بود، نقل نموده است: «روزی مقنع زنان را بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یک قلع خاص فرمود و گفت چون من قلع خویش بخورم شما باید که جمله قلع خویش بخورید پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. همه زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم و وی حال من ندانست پس مقنع برخاست و نگاه کرد همه زنان را مرده دید نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا از سه روز باز تنور تفتانیده بودند، بنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد. من بنزدیک آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتمی که چون بندگان من عاصی شوند من باآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم. وی خود را از آنجهت سوخت تا خلق گویند که باآسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را

از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند.»^۱ چون همه ساکنان حصار از میان رفتند آن زن که زنده مانده بود در حصار بگشود. لشکریان خلیفه بحصار ریختند، مقنع و نزدیکانش را، بجز آن زن، نیافتند اما جمله خزاین و اموال مقنع برداشتند و بغارت بردند.

در انجام کار مقنع برخی بنوع دیگر سخن گفته‌اند: ابن‌الاثیر^۲ گوید: «مقنع دیرگاه محصور ماند و آخر یاران او از حرشی پنهانی امان طلبیدند و حرشی ایشان را امان داد. پس ۳۰۰۰۰ تن بیرون آمدند و با مقنع نزدیک ۲۰۰۰ تن بماندند. رجاءبن معاذ نیز در داخل دژ بر خندق قلعه مقنع رفت و او را در تنگنای نهاد. چون مقنع بر هلاک خویش یقین کرد زنان و یاران خود را گرد آورد و زهر خوراند و سپس ایشان را مخاطب ساخت و گفت من خود را میسوزانم تا بر تن خود توانا گردم و بر آن دست یابم و بلکه، هرچه را که در قلعه از جنبه و جامه هست جملگی خواهم سوخت. آنگاه گفت: هر که دوست دارد که با من باآسمان آید باید خویشتن را با من در این آتش افکند پس خود را با یاران و زنان و نزدیکان در آتش انداخت و جملگی بسوختند و سپاهیان حرشی بقلعه رفتند ولی آنرا خالی یافتند و این امر خود باعث ازدیاد فتنه پیروان او، یعنی آنانکه در ماوراءالنهر به سپیدجامگان (مبیشه) مشهورند، شد جز آنکه اینان عقیده خویش را پنهان میدارند، و برخی میگویند که مقنع نیز از آن زهر که بیاران خود خوراند بخورد و بمرد و حرشی سر از تن او برداشت و نزد مهدی فرستاد و آن در سال ۱۶۳ که مهدی در حلب بود بوی رسید.» شرح داستان در تاریخ ابن‌خلدون نیز بهمین‌گونه است جز اینکه ۱۶۳ ظاهراً ببلغ ۱۷۳ نگاشته شده است.

ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی^۳ هم داستان قتل مقنع را بهمین منوال با اندک تفاوت آورده و گفته است که «مقنع خود را در تنوری که در قلعه تعبیه کرده و مس و قطران را در آن مذاب ساخته بود، بسوزانید چنانکه ذوب شد و پیروان او چون از جثه وی اثری و خاکستری نیافتند مفتون او گردیدند و گمان بردند که باآسمان

۱. تاریخ بخارا، ص ۸۷-۸۸.

۲. کامل التواریخ، حوادث سال ۱۶۱.

۳. الفرق بین الفرق، ص ۱۵۶.

صعود کرده است.»

چنانکه گفته شد مورخان اسلامی مقنع را سخت بیدی یاد کرده و از هیچگونه لعن و بدگویی نسبت باین مرد خودداری ننموده‌اند و ظاهراً علت این کینه شدید ضربت عظیمی است که مقنع میخواست و نزدیک بود باسلام وارد کند. از این جهت همیشه جنبه‌های بد اعمال او را که لابد هر موجودی را عده‌یی از آنهاست، آورده و همه جا او و پیروانش را مسبب قتل و سبی و نهب شمرده و ازو جز تدریس و مردم فریبی و دعویهای بزرگ و فسق ذکر نکرده‌اند. لیکن با اطلاعی که از روش نویسندگان تواریخ فرق و مذاهب اسلامی داریم این نکته بنظر ما چندان تازه نمی‌آید چه در این کتب بخوبی ملاحظه میکنیم تمام فرقی که مخالف مذهب نویسندگان آن کتابها بوده‌اند چگونه مورد افتراء و تهمت آنان قرار گرفته‌اند. علاوه بر این چگونه ممکن است مردی فاسق و زشتکار و دروغگو در چند سال چنان قدرتی بدست آورد و چندان پیرو تهیه کند که قدرت او خلیفه عباسی را از بغداد بخراسان کشد و لشکریان کثیر برای سرکوب دادن وی بماوراءالنهر هجوم کنند؟

چون دعوت المقنع ارتباط بسیار با عقاید پیروان ابومسلم و فرقه‌های منشعب از آن یعنی «راوندیه» و «ابومسلمیه» و «رزامیه» داشته و در حقیقت از عقاید این فرق منشعب گردیده است مطالعه مختصری در باب آنها لازم بنظر میرسد:

بنابر آنچه در شرح احوال ابومسلم دیده‌ایم وی که در آغاز امر از کیسانیه بود، اعتقاد بامامت آل عباس داشت و میگفت امامت بعد از حسین بن علی علیه السلام بفرزند دیگر علی بن ابیطالب یعنی محمد بن حنفیه و ازو به پسرش ابوهاشم و ازو به محمد بن عبدالله بن عباس رسید. اعتقاد ابومسلم آن بود که امامت بمیراثست نه بنص و اختیار. بعد از ابومسلم راوندیه که قومی از خراسانیان بودند در موضوع امامت از اصول عقاید ابومسلم پیروی کردند و همچنین بود در قول بتناسخ ارواح که میگفتند روح آدم در عثمان بن نهیک حلول کرد و خداوندی که ایشان را روزی می‌بخشد منصور عباسی است و جبرئیل «هیشم بن معاویه» و پیغامبر «ابومسلم خراسانی»؛ و چون منصور سران آن قوم را بحبس افگند بزندانشان حمله‌ور شدند و آنانرا رهایی

بخشیدند و متفقاً بر منصور حمله بردند و نزدیک بود او را بقتل آورند^۱ و این عقیده به تناسخ ارواح را چنانکه گفته‌ایم از ابومسلم خراسانی نقل کرده‌اند که میگفت خداوند ارواح را بر دو گونه خلق کرد، دسته‌یی که بطاعت آنان اعتماد داشت و دسته‌یی که عصیان ایشان مسلم بود و آنان را که گناه کنند بمقدار گناه بنسخ و مسخ در اجساد مختلف محکوم سازد.^۲

فرقه دیگری که در اصول عقاید با پیروان ابومسلم ارتباط داشتند فرقه «رزامیه» از پیروان مردی بنام «رزام» بوده‌اند. ظهور این فرقه در مرو اتفاق افتاد و اینان در دوستی ابومسلم افراط میکردند و میگفتند که امامت بعد از سفاح خلیفه عباسی بابومسلم منتقل گشت و درباب این مرد قایل بمعجزات و کرامات بودند و میگفتند که روح خداوند در وی حلول کرده و او را بر بنی امیه غلبه داده است چنانکه همه را از میان برد. و المقنع در ابتدای امر از همین دسته بوده است. رزامیه معتقد بترک فرایض بودند و میگفتند که دین تنها معرفت امام است و بعضی از این قوم معتقد بودند که دین معرفت امام و اداء امانت است و هر که را این دو امر حاصل گردد تکالیف دینی از وی برداشته میشود. رزامیه با وجود اعتقاد خود بابومسلم، بقتل و مرگ وی عقیده داشتند لیکن دسته دیگر از پیروان ابومسلم که آنانرا بالاخص ابومسلمیه میخواندند درباره وی چندان غلو میکردند که میگفتند روح خداوند در وی حلول کرده است و او از جبرئیل و میکائیل و سایر ملائکه برتر است و علاوه بر این اعتقاد داشتند که ابومسلم نمرده است و روزی ظهور خواهد کرد. این دسته در مرو و هرات به «برکویه» شهرت داشتند. ابومسلمیه میگفتند آنکس که بدست منصور کشته شد شیطان بود که بصورت ابومسلم درآمد.^۳

در جاویدان شناختن ابومسلم یکی دیگر از پیروان او یعنی سنباد معروف به «سپهبد فیروز» نیز شرکت داشت و ما در این باب در گفتار مربوط به سنباد سخن

۱. رجوع شود به کامل ابن اثیر، حوادث سال ۱۴۱. و تبصرة العوام، ص ۱۷۹ - ۱۸۰.

۲. الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۱۶۵.

۳. راجع به رزامیه و راوندیه و ابومسلمیه رجوع شود به: کامل ابن اثیر، حوادث سال ۱۴۱، والفرق بین الفرق، ص ۱۵۵ و ۱۶۵، والملل و النحل شهرستانی، چاپ طهران، ص ۷۰-۷۱، و تبصرة العوام، ص ۱۷۸-۱۷۹.

گفته‌ایم و اکنون باید باز گردیم بذکر عقاید المقنع:

چنانکه دیده‌ایم المقنع در آغاز امر از دسته «رزامیه» بود و سپس از آن فرقه جدا شد و فرقه تازه‌یی بوجود آورد که میتوان آنرا شعبه جدیدی از پیروان ابومسلم شمرد.

دعوت مقنع در ابتدای امر از مرو شروع شد و او در اوایل کار خود مردم را در مرو و حوالی آن برگرد خود جمع میکرد و عقاید خود را برای آنان شرح میداد و چون ظاهراً مانند بعض دعوات و متنبیان در نشر دعوت خویش بچیزهایی از قبیل کیمیا^۱ توسل میجست و مردم را بقدرت و اعمال خارق‌عادت خویش متوجه و عقاید خود را در دل آنان جایگزین میساخت و چون دعوی او قوت یافت و راه پیشرفت وی آماده گردید پرده از روی حقیقت دعوت خویش برداشت و امامت و حلول روح خدا را در خویشتن بمیان آورد لیکن در قسمت اعظم از دوره دعوت خود این مطلب را جز بعدهیی از خاصان اظهار نکرد و معتقد بود که دین او اسلام و همه ادیان دیگر را نسخ کرده است معذک همیشه مذهب خود را با یاد ابومسلم می‌میخت و خود را در امامت و حلول روح خداوند جانشین وی معرفی میکرد و اتفاقاً استتار او در وراء این تذکار باعث قوت دعوت وی بود چه با آنکه بیش از بیست سال از زمان قتل ابومسلم تا ظهور قطعی مقنع بطول انجامید باز هم هنوز ذکر ابومسلم و یاد او در دل‌های ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر، که مقنع آیین خود را در آنجا منتشر میساخت، برجای بود و بلکه روز بروز بر انتشار و قوت خود میافزود و از این روی مقنع که حقیقه یا ظاهراً بانتقام مخدوم خویشتن چه از نظر وطن‌دوستی و چه از جهت حق‌شناسی کمر بسته بود، اگر یاد او را بمیان می‌آورد علاوه بر آنکه دل را تشفی میتوانست داد، بر قوت خود میتوانست افزود.

از مهمترین مسائلی که در کیش المقنع جلب دقت می‌کند موضوع حلول است. هنگام شرح عقاید منقول از بعض فرق تابعه ابومسلم بعقیده حلول روح خداوند در ابومسلم باز خورده‌ایم و چون چنانکه دیده‌ایم اصول افکار و معتقدات

۱. کیمیا (از اصل یونانی) علم تبدیل عناصر بیکدیگر بود و همان علمی است که منشأ علم کیمیای جدید (شیمی) گشت.

المقنع از فرق مذکور متأثر بود ناگزیر از این اصل مهم نیز در آراء وی مشاهده میشود و او هم معتقد بحلول بود و میگفت که لاهوت در هیاکل سیر میکند و بهمین سبب خود را در نزد اتباع خویش «خداوند» میخواند و مدعی بود که یکبار در صورت آدم و یکبار بصورت نوح و وقتی بصورت ابراهیم درآمد و همچنان بصورت انبیاء دیگر جلوه کرد تا به محمد رسید و بعد از او در صورت علی بن ابیطالب و بعد از وی در صور اولاد وی و آخر کار در صورت ابومسلم خراسانی و در زمان المقنع بصورت هشام بن حکیم (یعنی خود او) درآمد است و میگفت علت آنکه من بصور گوناگون درمی‌آیم آنستکه بندگانم طاقت دیدارم را در صورت واقعی من ندارند و هر که مرا ببیند بنور من سوخته می‌شود.^۱

اینک سزاوار است که مختصری راجع بموضوع «حلول» در سایر ادیان و مذاهب سخن گوئیم: عقیده حلول در آیین مسیح چنانکه میدانیم رسوخ دارد و پیروان او ویرا «ابن» می‌شمرند یعنی پسر خداوند، و در تکوین او، همچنانکه در قرآن کریم هم می‌بینیم معتقد به «نفحة روح القدس» می‌باشند و موضوع اقامیم ثلاث در آیین مسیح «یعنی اب» و «ابن» و «روح القدس» مشهور است و این مشکل بزرگ را که در کیش عیسی بدان باز میخوریم عرفای اسلام خوب حل کرده‌اند آنجا که گفته‌اند:

در کلیسا بدلیبر ترسا	گفتم ای دل بدمام تو در بند
ای که دارد بتار زنارت	هر سر مو جدا جدا پسوند
ره بوحدت نیافتن تا کی	ننگ تثلث بسر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید	که اب و ابن و روح قدس نهند
لب بپاسخ گشود و با من گفت	وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گراز ستر وحدت آگاهی	تهمت کافری بسما مپسند
در سه آینه شاهد ازلی	پرده از روی تابناک افگند
سه نگرده بریشم از او را	پرنیان خوانی و حریر و پرنده (هاتف)

موضوع وحدت وجود که عرفای اسلامی و بعضی از دبستانهای فلسفی بدان

۱. الفرق بین الفرق بغدادی، چاپ دوم، ص ۱۵۵ - ۱۵۶ و کامل ابن اثیر، حوادث سال ۱۵۹ و تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۷۸ و تبصرة العوام، ص ۱۷۹ و...

ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه و سلم و باز بصورت ابومسلم و باز باین صورت که می‌بینید. مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدایی میکنی! گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی‌ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم، و نامه‌ها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم‌الله الرحمن الرحیم من هاشم‌بن حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان الحمدلله الذی لاله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابومسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و کردگاری مراست، جز من خدای دیگر نیست و هر که بمن گروید بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست.^۱ ولی این سخنان را بهر کس از اصحاب خویش نمیگفت همچنانکه عرفا «اسرار» را جز با اهل آن در میان نمی‌نهادند.

مقنع بیاران خود میگفت که من با آسمان رجعت خواهم کرد و میگویند که دلیل اینکه او خود را در تنور انداخت نیز همین است یعنی میخواست عقیده پیروانش نسبت بوی سست نشود و بعد از مرگ او نیز دین وی باقی بماند.

بنابر اطلاعات مختصری که از بعضی مأخذ بدست می‌آید ظاهراً در آیین مقنع برخی ظواهر مذهبی مانند نماز و روزه وجود نداشت و در تاریخ بخارا چنین آمده است: «و مذهب ایشان (یعنی پیروان مقنع) آنست که نماز نگزارند و روزه ندارند و غسل جنابت نکنند ولیکن بامانت باشند...»^۲ و این توجه بامانت محققاً نتیجه وجود مبانی عالی اخلاقی در آیین مقنع بوده است.

اما در روابط اجتماعی ظاهراً مقنع بطریق پیروان «مزدک» و «خرم‌دینان» نزدیک بود و از نیروی معاشرت میان مردان و زنان در نزد امت او آزاد بود و این مطلب را بعضی از ثقات مورخین ذکر کرده‌اند^۳ و البته از ذکر مفتریاتی که محققاً منبعث از عصبیت مورخان مسلمان نسبت بایشان است در اینجا خودداری میکنیم

متوجهند نیز دور از ارتباط و نزدیکی با چنین عقیده‌یی که نام آن را حلول نامیده‌ایم نیست منتهی بصورتی بی‌نهایت عالیت و دل‌انگیز تر و عالمانه و همین عقیده وحدت وجود است که غالباً بمدعیاتی از قبیل «انا الحق» و «انا الله» و «لیس فی جبتی سوی الله» و «سبحانی ما اعظم شأنی» می‌کشید.

در سایر مذاهب اسلامی یعنی غیر از فرق تابعه ابومسلم نیز موضوع حلول بصورت ابتدایی و خشنی ملاحظه میشود و نخستین آنها فرقه غالبه «سبائیه» است که معتقد بحلول روح خداوند در علی بن ابیطالب بودند و دیگر فرقه «بیانیه» که میگفتند روح خداوند در انبیاء و ائمه حلول کرد تا بعلی بن ابیطالب علیه‌السلام رسید و پس از او به پسرش محمد بن حنفیه و بعد از محمد به پسرش ابوهاشم و بعد از او به بیان بن سمعان انتقال یافت. و دیگر «جناحیه» که میگفتند روح خداوند بعد از علی و اولادش در عبدالله بن معاویه از اعقاب او حلول کرد و دیگر فرقه «خطابیه» که معتقد به حلول روح الهی در امام جعفر الصادق و بعد از وی در ابوالخطاب الاسدی بودند و حسن و حسین را پسران خدا می‌شمردند. دو دسته دیگر بنام «شرعیه» و «نمیریه» معتقد بحلول روح خدا در پیغامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند و دیگر از جمله این فرق فرقه «حلمانیه» اند که مؤسس آن یکی از ایرانیان بود و او میگفت هر که زیباست خدا در او حلول کرده است.

از میان فرق اسمعیلیه هم بعضی در شمار «حلولیه» قرار داشتند مانند «درزیه»^۱ که رؤسای آنان همه ایرانی و معتقد بحلول روح خدا در علی و العزیز خلیفه فاطمی و الحاکم پسر وی بودند.

از این مقدمات معلوم میشود که داستان «حلول» در میان فرق اسلامی مسأله‌یی جدید نبود و مخصوصاً در میان فرق طرفدار ابومسلم رواج داشت و المقنع که در اصل از پیروان و دوستان همین فرق بود این سخن را از آنان گرفت و میگفت: «... من خدای شمایم و خدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت

۱. تاریخ بخارا، ص ۷۸.

۲. تاریخ بخارا، ص ۸۸-۸۹.

۳. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: تاریخ بخارا، ص ۱۵۱.

۱. مأخوذ از کلمه فارسی «درزی» یعنی خیاط.

زیرا برای آن‌ها ارج و مقداری نمیتوان شناخت.

بنابر اشارات پاره‌یی از مورخان که خالی از شوائب اغراض هم نیست مقنع مردی خوش‌گذران و طالب لذت بود. قلعه‌یی را که در کوه سیام برای نشیمن اختیار کرده بود از مال و نعمت انباشت و نخستین کاری که پیش گرفت حفظ خود از مخاطرات بود. سپس خود با زنان بسیار که از میان پیروان خویش از دختران دهقانان کش و نخشب برگزیده بود بدانجا رفت. مقنع عادت داشت که هرکجا زنی با جمال بود کس میفرستاد و در حصار می‌آورد. عده‌ای زن را صد نوشته‌اند. مقنع ازین پس با کسی جز این زنان نبود و غلامی داشت «حاجب» نام که واسطه‌ او و پیروانش بود بدین معنی که سخنان و اوامر او، یا خواهشهای پیروان او را از قلعه اصلی مقنع به قلعه‌یی که دور آنرا گرفته بود یا بالعکس، می‌آورد. آنچه را که مقنع و زنان و غلام او بدان حاجت داشتند این غلام بیاری و کیلی که در بیرون قلعه میبود فراهم میکرد و هر روز یکبار بحصار می‌آورد و در حصار می‌بست و تا روز دیگر نمیگشود. مقنع هر روز با این زنان بطعام و شراب می‌نشست اما از کار سیاست و دین و علم نیز فارغ نبود و گاه نیز از نیرنگهای علمی خویش برای جلب پیروان جدید استعانت می‌جست. گویند که: «... پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ماوراءالنهر از ترک و غیره بدر حصار مقنع جمع شدند و سجده‌وزاری کردند و از وی دیدار خواستند هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند و گفتند باز نگریم تا دیدار خداوند خویش را باز نینیم، غلامی بود او را حاجب نام، مقنع او را گفت بگویی بندگان مرا که موسی از من دیدار خواست، ننمودم که طاقت نداشت و هر که ببند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد. ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد. وی ایشانرا وعده کرد که فلان روز بیایید تا شما را دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند، صد زن بودند از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب که با خود میداشت... پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آینه‌یی بگیرند و بیام حصار برآیند و برابر یکدیگر میدانند بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود، و جمله آینهها بدست گیرند و برابر دارند بی تفاوت، خلق جمع شده بودند، چون آفتاب بر آن آینهها بتافت بعکس [آنها] آن نواحی پر نور شد، آنگاه آن غلام را گفت بگویی مرندگان مرا که خدای

روی خویش بشما مینماید، بنگرید! چون بنگریدند همه جهان را پر نور دیدند، بترسیدند و همه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوند، این قدر و عظمت که دیدیم بس باشد، اگر زیادت ازین ببینیم زهره‌های ما بدرد و همچنان در سجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگویی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید، آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم، آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست، و آن قوم از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدا را دیدیم.^۱ و نیز از جمله اعمال وی یکی آنست که «چاه ساخت بحکمت، و سیما ب در آن ریخت با اخلاطهایی که داشت، تا عکس آن بر هوا چنان مینمود که ماهی بر آسمان همی تابد»^۲ و در باب این ماه که آنرا «ماه سیام» و «ماه مقنع» و «ماه نخشب» نیز گفته‌اند قبلاً سخن گفته‌ایم.

پیروان المقنع چون جامه سفید می‌پوشیدند در تاریخ به «سپیدجامگان» معروفند که ترجمه آن عبری «مبیهه» است. سپیدجامگان در عهد مقنع در بسیاری از بلاد ماوراءالنهر و ترکستان پدید آمدند و تا هنگامی که او بود قدرتی فراوان داشتند. از وقتی که بساط دعوت مقنع بدست مسلمین برچیده شد، و در اواخر ایام او، پیروانش بر اثر فشار مسلمین رو بنقصان نهادند، بسیاری از دین تازه خود دست کشیدند و گروهی معدود نیز نسبت بدان آیین وفادار ماندند و تا قرن ششم و هفتم نیز از وجود آنان در برخی از ولایات ماوراءالنهر مانند کش و نخشب و ایلاق اطلاع داریم. سپیدجامگان را در هر ده و ناحیه رئیسی بود، عموماً در هر قریه مسجدی داشتند که در آن نماز نمی‌گذاشتند لیکن مؤذنی از میان مسلمین برمیگزیدند تا در آنجا اذان گوید. بغدادی میگوید که سپیدجامگان مردار و گوشت خوک را مباح میدانند و هر کس از آنان از زن دیگران تمتع برمیگیرد و اگر مسلمانی را بیابند که مؤذن مسجد او را ندیده باشد ویرا می‌کشند و پنهان می‌کنند منتهی همواره در ناحیه خود مقهور عامه

۱. تاریخ بخارا، ص ۸۵-۸۷.

۲. مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۳۳۵.

مسلمین هستند.^۱ صاحب کتاب «حدود العالم من المشرق الى المغرب» که در سال ۳۷۲ تألیف شده است در شرح ایلاق از نواحی ماوراءالنهر گوید: «ایلاق ناحیتیست بزرگ اندر میان کوه و صحرا نهاده و مردم بسیار و باکشت و برز و آبادانی، و مردمانی کم خواسته، و اندروی شهرها و روستاها بسیار و مردمان روستا بیشتر کیش سپیدجامگان دارند و مردمانی اند جنگی و شوخ روی»^۲ ابن الطقطقی و ابن اثیر آورده‌اند که پیروان المقنع او را سجده می‌کردند و هنگام جنگ از او مدد میخواستند و میگفتند «ای هاشم ما را یآوری ده!»^۳ و هم ابن اثیر گفته است که «مبیشه» هرچاکه بسر برند اعتقاد خود را پنهان میدارند.

★ ★ ★

در نگارش احوال و عقاید المقنع از مآخذ ذیل استفاده شده است:

ابوالحسن علی بن محمد معروف به ابن الاثیر الجزری: تاریخ کامل، چاپ مصر.

محمد بن جریر الطبری: تاریخ الرسل و الملوک، چاپ مصر.

علامه عبدالرحمن بن خلدون: کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر، چاپ مصر.

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی: تاریخ بخارا، چاپ طهران.

ابی الفدا: المختصر فی اخبار البشر، چاپ مصر.

شهرستانی: الملل و النحل، چاپ طهران.

ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی: الفرق بین الفرق، مصر، چاپ دوم.

سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، چاپ طهران.

محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن الطقطقی: الفخری فی الاداب السلطانیة والدول الاسلامیة، چاپ مصر.

۱. الفرق بین الفرق، ص ۱۵۶.

۲. حدودالعالم، چاپ تهران، ص ۶۹.

۳. کامل، حوادث سال‌های ۱۵۹ و ۲۶۱ و الفخری، ص ۱۳۲.

نگارنده این مقال: نقابدار خراسان، مجله مهر شماره ۱۲ سال چهارم و شماره اول سال پنجم.
مجمعل التواریخ و القصص، چاپ طهران.
محمد بن خاوند شاه معروف به میرخواند: روضة الصفا.

بکلام این هردو مورخ برای آنکه از تکرار پرهیز کرده باشیم داستان ظهور و کیفیت قتال وی را با سپاهیان منصور خلیفه عباسی نقل می‌کنیم:

در سال یکصد و پنجاه از هجرت پیغامبر، استادسیس با اهل هرات و بادغیس و سیستان و دیگر بلاد خروج کرد و چنانکه گفته‌اند سیصد هزار سپاهی با وی بودند و این گروه بر عامه اهل خراسان غلبه یافتند و آنگاه بر مرورود تاختند. اجشم (اجشم) مرورودی با اهل مرورود با آنان از در قتال در آمد و جنگی بزرگ میان ایشان در گرفت و بسیار کس از جانبین کشته شدند و اجشم نیز خود بقتل رسید و گروهی از سران سپاه وی از معرکه گریختند. منصور که این هنگام در بردان (راذان) بود، «خازم بن خزیمه» را از سرداران خود نزد پسرش مهدی به نیشابور فرستاد و مهدی او را مأمور جنگ استادسیس کرد و عده‌یی از سران سپاه را با وی همراه ساخت و او همه گریختگان را که از پیش سپاه استادسیس منهزم شده بودند گرد آورد و بر سپاهیان خویش افزود تا شماره آنان فزونی یابد و از این طبقه با وی بیست و دو هزار تن بودند، سپس از آنان شش هزار تن برگزید و بر دوازده هزار تن از برگزیدگان سپاه که با وی بودند افزود و میمنه و میسره بسیار است و از آن پس از جایی بجایی و از خندقی بخندقی حرکت میکرد تا جای او را ندانند و آخر الامر در موضعی فرود آمد و در آنجا برای خود و یاران خویش خندقی ساخت که چهار در (مخرج) داشت و بر هر یک از آنها هزار تن از برگزیدگان سپاه خود را گماشت. در این حال سپاهیان استادسیس با کلنگ و بیل و زنبرها آمدند تا خندق را پر کنند و سپاه خلیفه را بپراگند و بدین قصد از دری که «بکار بن مسلم» یکی از سران سپاه خازم بر آن گماشته شده بود، بخندق هجوم بردند و نگهبانان آنها منهزم ساختند. بکار خود را در معرکه افگند و بر در خندق پیاده جنگ آغاز کرد و نزدیک پنجاه تن از یاران وی نیز با او پیاده شدند و با سپاهیان استاسیس جنگیدند چندانکه آنان را از جایگاه و مستقر خویش دور ساختند. در این میان یکی از یاران استادسیس بنام «حریش» که از اهل سیستان و مدبر امور پیروان استادسیس بود بر خازم حمله برد، خازم برای مقابله آماده شد و گروهی را که بفرماندهی «هیشم بن شعبه» در میمنه سپاه بودند فرمان داد که از جای خود بموضعی دور روند چنانکه از چشم دشمنان ناپدید گردند و سپس از پشت قوای

استاسیس

داستان مبارزات سخت سنباد معروف به «اسپهد فیروز» و هشام بن حکیم ملقب به «المقنع» که هردو بقصد خونخواهی ابو مسلم صورت گرفت پیش ازین از نظر خواننده عزیز گذشته است و اینک بذکر خروج استاسیس یکی دیگر از خونخواهان ابو مسلم مبادرت می‌ورزیم:

نام «استاسیس» از دو جزء «استا» و «سیس» که یکی از اسامی متروک ایرانیست ترکیب شده است و آنرا مورخان اسلامی «استادسیس» و «استادسیس» هم مینویسند و این نام خالص ایرانی مبین دو حقیقت است نخست آنکه وی از جمله ایرانیان اصیل خراسان بود و دیگر آنکه هنوز بدین اسلام نگریده و بنا بر رسم اهل زمان که نام خود و گاه اسم پدر خویش را بعد از قبول اسلام تغییر میداده و بهیأت نامهای عربی در می‌آورده‌اند، نام تازه‌یی اختیار نکرده بود.

استاسیس ظاهراً از اهل بادغیس^۱ بود و در دوره امارت ابو مسلم از سران و نام‌آوران خراسان شمرده میشد و بهمین سبب چون بانتقام قتل ابو مسلم برخاست گروه بسیاری از مردم خراسان با او همدستان شدند.

خروج وی را در خراسان، مورخان بسال ۱۵۰ هجری دانسته‌اند و از میان همه آنان طبری^۲ و ابن اثیر^۳ مفصل‌تر از دیگران در این باب بحث کرده‌اند و ما با توجه

۱. یکی از بلاد قدیم خراسان.

۲. تاریخ‌الرسول و الملوک، حوادث سال ۱۵۰.

۳. کامل، حوادث سال ۱۵۰.

حریش در آیند. دسته‌یی را که فرمانده آنان «بکار» بود آموخت تا چون قوای هیثم فرا رسیدند فریاد بر آورند که «اینک قوای تخارستان بمدد ما آمده‌اند!» زیرا در این اوقات انتظار ورود قوای تخارستان میرفت، و آنگاه خازم بر قلب سپاه حریش حمله برد و چون رایات هیثم و یارانش آشکار شد تکبیر بر آوردند و گفتند اهل تخارستان فرا رسیده‌اند! چنانکه نظر سپاهیان حریش بدانان معطوف گشت و یاران خازم نیز از فرصت استفاده کردند و بر آنان تاختن آوردند و یاران هیثم هم بیاری ایشان برخاستند و با نیزه و تیر از در کارزار در آمدند و از میسر و مقدمه سپاه نیز افواجی بیاری خازم آمدند و جنگ در پیوستند و هزیمت در سپاه استادسیس افگندند و شبشیر در ایشان نهادند و بسیار کس بکشتند چندانکه عدد کشتگان به هفتاد هزار تن رسید و چهارده هزار تن باسارت رفتند و استادسیس خود از معرکه نجات یافت و خویشتن را با گروهی اندک بکوهستان کشانید. خازم آنانرا محاصره کرد و همه اسیران را کشت و چون استادسیس را بچنگ آورد با فرزندان و خاندان ببند آه‌نین افگند و مابقی را که سی هزار تن بودند بکشت. گویند خروج استادسیس بسال ۱۵۰ و شکست او در ۱۵۱ روی داد و معروف است که او ادعای نبوت کرد و یاران او بفسق و راهزنی سرگرم بودند و نیز گویند که او جد مأمون و پدر «مراجل» مادر آن خلیفه بود و پسر وی «غالب» خال مأمون و همانست که ذوالریاستین فصل بن سهل وزیر مأمون را بکشت.

این بود خلاصه‌یی از آنچه طبری و ابن اثیر در حوادث سال یکصد و پنجاه هجری در باب خروج استادسیس آورده‌اند. روایات سایر مورخان نیز با آنچه آورده‌ایم تفاوتی ندارد و تنها در روایت صاحب مجمل‌التواریخ اندک اختلافی با آنچه گذشت مشهود است: «در این وقت استادسیس از سجستان خروج کرد و خراسان بشورید و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد و مهدی، حمید بن قحطبه را از آنجا بفرستاد تا با استادسیس حربها کرد... و بعد از دو سال حمید بن قحطبه بر استادسیس ظفر یافت»^۱ در این روایت کوتاه تنها نام سردار بنی عباس بجای خازم بن خزیمه حمید بن

قحطبه و مدت قیام بجای یکسال که روایت مشهور و مورد قبول طبری بوده است بنابر قول غیر مشهوری که طبری و ابن اثیر نیز ذکر کرده‌اند، دو سال آمده است.

پایان حیات استادسیس هم روشن نیست و ازینکه او و فرزندان او را بند کرده‌اند این حقیقت روشن میشود که بر رسم آن زمان که سران مخالفین را همواره نزد خلفا میفرستاده‌اند ویرا نیز بفرمان خازم نزد مهدی گسیل داشتند و چنانکه از روایت بعض مورخان مستفاد میگردد مهدی او را کشت و سرش را نزد منصور فرستاد. بنابراین قتل استادسیس بسال ۱۵۰ یا ۱۵۱ در نیشابور اتفاق افتاد.

علت عمده شکست و پریشانی کار استادسیس بهمان نحو که در داستان زندگی سنباد دیده‌ایم، کار آزموده نبودن سپاه وی و قرار داشتن آن در برابر عده‌یی از نخبه‌ترین و ورزیده‌ترین سپاهیان آن روزگار است، و دیگر آنکه استادسیس که علی‌الظاهر در کار جنگ چندان ورزیده نبود همه عمده قوای خود را یکباره و بصورت دسته متراکمی وارد میدان جنگ کرد و هدف خوبی برای قتل عام سپاه نخبه عباسی بوجود آورد.

موضوع قابل بحث دیگر در باب زندگی استادسیس آنست که بعض مورخان او را صاحب دینی شمرده و گفته‌اند که پیروان وی فسق و راهزنی آشکار کرده بودند. نسبت فسق و راهزنی پیروان ادیانی غیر از اسلام و کیشهای مشهور آن عهد، عادت غالب مورخان دوره اسلامی است و این گونه تهمت‌ها را حتی از پیروان بسیاری از فرق و مذاهب اسلامی هم دریغ نکرده‌اند و بنابراین در صحت این روایت که پیروان استادسیس مردمی فاسق و راهزن بوده‌اند، باید تردید کرد و بعید مینماید که برای راهزنی و فسق نزدیک صد هزار کس خود را بکشتن دهند! و بهرحال آوردن دینی بوسیله استادسیس چندان مسلم بنظر نمی‌آید.

در باب اعقاب استادسیس همچنانکه دیده‌ایم گفته‌اند که دختر وی همانست که مادر مأمون و موسوم به «مراجل» بود. در اینکه مادر مأمون یکی از زنان خراسان بود تردیدی نیست و اشارات مورخان قدیم در این باب متواتر است و بهر صورت در قبول این قول خاصه که دو تن از بزرگترین و موثق‌ترین مورخان اسلام بدان اشاره کرده‌اند، مانعی بنظر نمیرسد.

۱. تاریخ سیستان، طهران، ص ۳۳۲.

اگرچه اشارات مورخان راجع باستاسیس مبهم و مجمل و غیرکافیست، و نیز اگرچه دوره قیام او کوتاه و شکست او بسیار سخت و زیان آور بود، لیکن بهرحال چون در ادامه نهضت‌های ملی ایرانیان برضد حکومت عرب و شکست نهایی آن تأثیر داشت و یکی از مقدمات عملی برای استقلال سیاسی و نظامی ایران بود، در نظر ایرانیان همواره محترم ماند و او نیز یکی از آن رادمدانی است که خود را فدای عظمت و استقلال میهن دیرپای گرامی ما کرد.

۵

پسر آذرک

(حمزه بن عبدالله خارجی)

یکی از مبارزان تاریخی ایران در دوره تسلط خلفا که در شکست کار آنان و آشفتن وضع عمومی مشرق ایران و علی‌الخصوص مهیا کردن مقدمات ظهور شورشیان و استقلال‌جویان بزرگی مانند یعقوب پسر لیث صفار، بی‌اثر نبوده است، حمزه پسر آذرک شازی معروف به (حمزه بن عبدالله خارجی) است که از پیشروان بزرگ خوارج سیستان و مشرق ایران بوده است.

خوارج نام دسته‌یی از فرق اسلامی است که آغاز ظهور آنان از عهد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و در نتیجه اختلافی بود که بر سر موضوع حکمیت با اهل سنت و جماعت و طرفداران علی علیه‌السلام و معاویه پیدا کردند. چنانکه میدانیم در سال ۳۵ هجری دسته‌یی از مخالفان عثمان آن خلیفه را در مدینه بقتل رسانیدند و بعد از چند روز اختلاف به‌مراهی اهل مدینه علی علیه‌السلام را بجای او بخلافت برگزیدند و اکثریت مسلمین نیز در این امر با آنان همداستان بودند لیکن فرقه‌یی که در رأس آنان افراد مشهوری مانند عائشه دختر ابی‌بکر و زوجه حضرت رسول، طلحه بن عبدالله و زبیر بن العوام و معاویه بن ابی‌سفیان و عمرو بن العاص و چند تن از این قبیل افراد ذی‌نفوذ عرب قرار داشتند، آغاز خلاف و عناد با خلیفه مسلمین کردند. نخست در سال ۳۶ هجری عائشه و طلحه و زبیر با لشکریان بسیار بر امیرالمؤمنین خروج کردند لیکن در جنگ سختی معروف به «وقعه جمل» مغلوب

شدند. عائشه اسیر شد و با احترام پیغامبر اسلام با وی بنیکی رفتار کردند، طلحه و زبیر بقتل رسیدند و مابقی یاران آنان غالباً بشام نزد معاویه که در عهد خلافت عثمان حکومت آن ناحیه را برعهده داشت، رفتند و با او که بهانه خونخواهی عثمان همه سران بنی امیه و بسیاری از مخالفان علی بن ابی طالب علیه السلام را گرد خود جمع آورده بود همدست شدند. معاویه بعد از قوت کار خود شروع به جنگ سخت و ممتدی (جنگ صفین) با خلیفه مسلمین کرد که عاقبت در نتیجه ضعف کار معاویه بچاره گری عمرو بن العاص و او منتهی بحکم حکمین گردید، بدین معنی که طرفداران معاویه پس از احساس شکست مصاحف قرآن را بر سر نیزه‌ها کردند و بانگ برآوردند که ما بحکم کتاب خدا تن در می‌دهیم و با شما بدان کار می‌کنیم و شما نیز اگر مسلمانید با ما بدان کار کنید. این حيله و ظاهراً خیانت بعضی از اطرافیان علی بن ابیطالب تفرقه‌یی در طرفداران او بوجود آورد. گروهی سخت ایستادند و خلیفه مسلمین را در صورت عدم موافقت بقتل تهدید کردند و او را بقبول حکم قرآن خواندند. آخر قرار بر حکمیت نهاده شد. یاران علی بن ابی طالب، ابو موسی اشعری را نامزد کردند تا از کتاب خدای تعالی بازجوید که مستحق خلافت کیست (۱) و هر چه امیرالمؤمنین از انتخاب آن مرد (که اختلاف و تعصبی با وی داشت و نیز از ساده‌دلی او بیمناک بود)، امتناع کرد فایده‌یی نداشت. یاران معاویه، عمرو بن العاص را که مردی زیرک و کاردان و حيله گر بود بدین کار برگزیدند. عمرو بن العاص ابو موسی را فریفت و با او قرار نهاد که هر دو علی بن ابی طالب و معاویه را از خلافت خلع و محروم سازند و خلافت را بعبدالله بن عمر الخطاب دهند و یا انتخاب خلیفه را به «شوری» باز گذارند تا علی الرسم خلیفه مسلمین را انتخاب کند. چون هنگام اعلام رأی حکمین فرارسید عمرو بن العاص ابو موسی را بهانه پیری و تقدم در اسلام بر آن داشت که در اعلام رأی پیشقدم شود لیکن چون نوبت او رسید در میان جمع معاویه را بخلافت نصب کرد. البته بسیاری از طرفداران امیرالمؤمنین بدین امر تن در ندادند و باز اختلاف همچنان ادامه یافت.

در همان حال که موضوع حکمیت در میان بود و موافقت‌نامه طرفین در باب

خوارج خود بدسته‌های جدیدی تقسیم شدند چنانکه تا اوایل قرن پنجم بیست فرقه اصلی از خوارج پدید آمدند. این بیست فرقه همگی در تکفیر علی علیه السلام و عثمان و معاویه و اصحاب جمل و حکمین (ابو موسی و عمرو بن العاص) و کسانی که به تحکیم رأی دادند، اتفاق داشتند و همچنین همگی براین عقیده بودند که باید بر فرمانروای جائز خروج کرد و چون همه خلفای اموی و عباسی را جایز و ظالم و کافر میدانستند و عمال آنان را نیز دارای همین صفات

۱. این اسم در کامل ابن اثیر چنین است و در کتاب الفرق بین الفرق و بسیاری از کتب ملل و فرق اسلامی بجای «ادیه» «حدیر» نوشته‌اند. اولین فرد این فرقه را نیز برخی یزیدبن عاصم المحاربی دانسته‌اند که در وقعه نهروان کشته شد.

۲. لا حکم الا لله.

میشمردند، همواره و در هر جا که قدرتی بچنگ می‌آوردند دست بقیام مسلحانه میزدند و نیز معتقد بودند مرتکب گناه کافر و کافر واجب‌القتل است حتی اولاد و خاندان او. از مراکز مهم فرق خارجی یکی عراق و دیگر حجاز و در عهد بنی‌العباس مشرق ایران خاصه سیستان و قسمتی از خراسان بود. خوارج بمعایه و بنی‌امیه دشنام‌های زشت میدادند و همچنانکه گفته‌ایم عموم خلفا را غیر از ابوبکر و عمر کافر می‌شمردند و معتقد بودند که نباید از آنان اطاعت کرد و بعمال آنان خراج داد. راجع بمسأله امامت و جانشینی پیغمبر هم عقاید خاص در میان دسته‌های مختلف خوارج وجود داشت و غالباً در این نکته متفق بودند که مبنای خلافت کردار نیک و ایمان درست است اما نسب اهمیتی ندارد و حتی بعضی از فرق خوارج اشکالی نمیدیدند که زن امام و پیشوای دینی باشد. هر دسته از خوارج برای خود امام و پیشوایی داشتند و او را امیر المؤمنین و صاحب حق تصور میکردند.

بهمان نحو که گفته شد از جمله مراکز تجمع خوارج علی‌الخصوص در اوایل دوره بنی‌العباس یعنی در قرن دوم و سوم هجری مشرق ایران بود. علت شیوع عقاید این فرقه در مشرق ایران مطابقت عقاید و روش سیاسی خوارج با آمال ملی ایرانیان از یکطرف و ضعف نفوذ خلفا در نواحی دور دست مشرق از طرف دیگر بود.

از میان خوارج سیستان و مشرق ایران نخستین کسی که بواقع دستگاهی ترتیب داد و حکم او یکچند در سیستان و خراسان و مکران و قهستان و کرمان نافذ بود و پایه قدرت خلفا را در آن نواحی بشدت ضعیف و راه را برای ظهور مخالفان و سرکشان حکومت عرب آماده کرد حمزه پسر آذرک شاری معروف به حمزه بن عبدالله الخارجی مؤسس فرقه «حمزیه» از فرق خوارج است.

حمزه از مردم سیستان بود و نسب خود را به زو (زاب) پسر تهماسب میرسانید. اینگونه نسب‌رسانیه در سیستان و نواحی شرقی ایران در سه چهار قرن اول هجری زیاد معمول و بیشتر خاص کسانی بود که داعیه حکومت و امارت داشتند زیرا چنانکه میدانیم ایرانیان حکومت را خاص کسانی میدانستند که از نژاد سلاطین قدیم باشند و بهمین سبب هر کس که میخواست دستگاه حکومت فراهم کند نخست بجعل نسب نامه‌یی برای خود مبادرت میورزید و یا از نسب نامه ادعایی که قبلاً در

خاندان او ترتیب یافته بود استفاده میکرد؛ و از آنجا که خوارج برای حکومت و امارت بر مسلمین اعتقادی بنسب نداشتند یعنی لازم نمیدانستند که فرمانروا و پیشوای مسلمین از نژاد عرب و از بستگان پیغامبر اسلام باشد، این ادعا از حیث اصول عقاید خوارج آسیبی بوی نمیرسانید اما از جهت تحکیم بنیان قدرت وی در نواحی شرقی ایران و میان ایرانیان آن سامان که پای‌بند مراسم و اعتقادات ملی خود بودند بی‌فایده نبود.

نام پدر حمزه را در نسخ مختلف اکرک^۱ و اترک^۲ نوشته‌اند و در تاریخ بیهق^۳ آذرک آمده و مسلم است که صورتهای اول محرف آخرین صورت یعنی «آذرک» میباشد که مصغر آذر است. از قراین عقلی اینطور برمیآید که آذرک تا پایان عمر بر آیین زرتشتی بود زیرا نام «عبدالله» را بعد از فوت او و پس از ظهور پسرش طرفداران حمزه و یا خود حمزه بر او نهاده‌اند تا اسم پدر یکی از پیشوایان دینی اسلام صورت غیراسلامی نداشته باشد و اسم عمومی و معمول نومسلمانان یعنی «عبدالله» باشد، و اگر چه از آیین پسر او هم در آغاز کار خبری در دست نیست ولی قاعده میبایست که او نیز در ابتدای حیات بر آیین پدر رفته و بعداً که در صدد فرمانروایی برآمد قبول اسلام را مانند غالب ایرانیان آتروز راه اساسی تشخیص داده باشد.

در آغاز حیات وی صاحب تاریخ سیستان^۴ نوشته است که یکی از عمال دولتی (که طبعاً از کارگزاران خلیفه عباسی بود) با وی بی‌ادبها کرد. حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد... البته در تاریخ سیستان داستان این عامل بنحوی ابهام‌آمیز آمده و بهیچ‌روی دلیل آن نیست که حمزه در این هنگام زرتشتی بوده است یا مسلمان زیرا عالم بودن و امر بمعروف و نیکی کردن منحصر بمسلمان نیست ولی «بی‌ادبی» کردن عامل خلیفه بحمزه با حفظ جنبه تردید، ممکن است تا حدی مؤید نظر سابق ما باشد. تاریخ ولادت حمزه معلوم نیست ولی چون چنانکه خواهیم گفت در سال

۱. الفرق بین الفرق، البغدادی، چاپ دوم، ص ۵۸.

۲. کامل ابن اثیر، حوادث سال ۱۸۰ هجری.

۳. چاپ طهران، ص ۲۴.

۴. چاپ طهران، ص ۱۵۶.

چند تن از عمال و بزرگان دولتی را بقتل رسانیدند و مردی از اهل بُست با اسم ابو عاصم بی فرمان خلیفه حکومت را در دست گرفت و حتی قصد خراسان کرد تا در سال ۱۳۸ بقتل رسید. پس از این واقعه باز در سال ۱۴۱ هجری مردی از بزرگ زادگان روستای «رون و جول» با اسم «حضین بن الرقاد» با عده‌یی از خوارج عصیان آغاز کرد لیکن در جنگی که سلیمان عامل خلیفه با وی کرد کشته شد. در سال ۱۴۶ باز در بُست گروهی بریاست محمد بن شداد و آذرویه زردشتی و مرزبان زردشتی بر عامل سیستان خروج و او را از آن ولایت بیرون کردند چنانکه منصور یکی از شجاعان عرب را بنام «معن بن زائده» که مردی ستمگر ولی بخشنده و کریم بود بسیستان فرستاد. او کار را بر خوارج سخت گرفت و چهل تن از سران ایشان را اسیر کرد و بکارهای سخت گماشت و فرمان داد تا کوشکی در بُست برای او بسازند. چون کوشک ساخته شد «معن» بدانجا رفت. آنان بحیله خود را با او رسانیدند و ویرا کشتند. در سال ۱۵۷ هم از قیام خوارج بفرماندهی مردی بنام «نوح» خبر داریم که با سردار دولت عباسی جنگی سخت کرد و کشته شد.

در سال ۱۸۱ (بقول صاحب تاریخ سیستان) که حمزه بن عبدالله از سفر حج باز میگشت یکی دیگر از پیشروان خوارج سیستان بنام «خلف خارجی» خروج کرده بود و گروهی از یاران «حضین بن الرقاد» و مردم دیگر گرد او جمع شدند چنانکه عدد آنان به ۵۰۰۰ تن رسیده بود. این گروه بعد از ورود حمزه پسر آذرک و ظهور دعوت وی باطاعت او در آمدند.

از این هنگام کار خوارج سیستان بالا گرفت و یکسال بعد یعنی در سال ۱۸۲ بحدی قوی شدند که عیسی پسر علی بن ماهان حاکم سیستان را با همه سپاهیان و یاران او منهزم ساختند چنانکه عیسی ناگزیر بخراسان گریخت و بپدر خود که حکومت آن سامان داشت پناه برد و حمزه سیستان را در تصرف آورد «و مردم سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک دم خراج و مال بیش سلطان^۲ مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت؛ و من از شما هیچ نخواهم و نستاتم که من بر یکجای

۲۱۳ درگذشت و نزدیک سی و سه سال فرمانروایی و پیشوایی داشت. و طبعاً برای احراز مقام پیشوایی مذهبی لاقلاً در حدود سی سال عمر میبایست داشته باشد، بنابراین ولادت او باغلب و اقرب احتمالات بایست در وسط قرن دوم هجری اتفاق افتاده و رشد وی در نیمه دوم آن قرن صورت گرفته باشد. نیمه دوم قرن دوم هجری دوره آغاز اضطرابات سیاسی و مذهبی در ایران و عهدیست که ایرانیان با نهایت حیرت دریافتند که همه یاوریهایی که بنی عباس کرده بودند بیهوده بود و اینک باید از راههای دیگر برای تجدید استقلال و عظمت ایران قدیم وارد شد. بهمین سبب است که در حدود گرگان و طبرستان و ری و خراسان و کرمان و سیستان و بلاد ماوراءالنهر از همین اوان انقلابات مسلح که بعضی صورت مذهبی هم داشت بروز کرد و آنقدر ادامه یافت تا بظهور صفاریان و سامانیان و آل زیار و آل بویه منجر گردید. قیام حمزه پسر آذرک هم یکی از این قیامها بود. علت قیام او ظاهراً یک امر خصوصی یعنی اهانت عامل خلیفه بر وی بود ولی محققاً عرق ملی و میهن پرستی او را بجزیران اهانت یک مرد غیر ایرانی واداشت. چنانکه عامل مذکور آخر بر سر این کار از میان رفت. بعد از آن واقعه حمزه سفر حج کرد و در بازگشت از این سفر شروع بتبلیغ مذهب خوارج نمود و رسماً بتشکیل قوای منظمی از خوارج بر ضد بنی عباس دست زد.

همچنانکه گفته‌ایم سیستان بر اثر دوری از مرکز حکمرانی خلفا همواره از مراکز طغیان بر ضد حکومت عرب بود و بهمین سبب خوارج از دوره بنی امیه در این ناحیه نفوذ و قدرتی داشتند و غالباً مزاحم عمال عرب در سیستان بودند مثلاً در سال ۱۰۷ یعنی آغاز قرن دوم مدتی در سیستان نفوذ شدید داشتند و بر ضد یزید بن العریف عامل آن ولایت قیام کرده غلبه تام یافتند چنانکه ناچار یزید از حکومت آن سامان معزول و دیگری بجای وی معلوم شد و از این پس نیز همواره از قوت کار خوارج سیستان شواهدی در دست داریم. از حدود سال ۱۲۶ بعد نیروی خوارج سیستان فزونی یافت چنانکه تقریباً در کار حکومت آن سامان نیز دخالت کردند و یکی از مردان ناحیه بُست را بنام «بختری» که خود از خوارج بود یاری دادند و در آغاز خلافت سفاخ اولین خلیفه عباسی آشفتگی کار سیستان بنهایت رسیده بود چنانکه

۱. بیش: دیگر، بعد از این.

۲. مراد خلیفه است.